# تحفة العراقین

مثنوی عدیم النظیر و لاجواب و کتاب سراپا انتخاب

من تصنیف

افصح الفصحا ابلغ البلغا شهسوار میدان خوش بیانی حکیم خاقانی شروانی

مع تحشیه

فصیح البیان شیوا زبان بادشاه کشور علم آفتاب آسمان حلم مولوی ابو الحسن صاحب مد ظله

در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور طبع شد

# وجه طبع کتاب فیض انتساب

بسم الله الرحمن الرحیم سپحوانم و زبن خامه در مضمار فرس میرانم دمیکه جناب فضائل مآب کمالات انتساب افصح الفصحا ابلغ البلغا
اکمل الکملا افضل الفضلا کاشف اسرار مشاهده واقف استار مجاهده غواص بحر توحید آشنای دریای تفرید تبصره چشم شاهدین الیقین
علم افراز میدان علم الیقین گوی هر عمان حالم گل گلستان علم خسرو ملک حیا شمع بزم وفا پادشاه کشور مروت خورشید فلک فتوت خال
رخساره شگفته روئی وسمه ابروی آبروئی وصف معنی و بیان جوهر تیغ لسان رونق اعمال کاملان اصلح عمل عاملان تحفه دهر
امجد زمان کعبه عقلا قبله دانشوران خلاق مضامین بالاتفاق معاصرین نوازنده قانون سخن طرازنده صد راین فن فروزنده
شمع خوش بیانی آموزنده زبان باستانی تهمتن پیرایه علوی مسند افتخار امهات سفلی وحید دوران فرید زمان محمد و منا
مولانا مولوی ابو الحسن دامت فیوضه که از خاک پاک حضرت فرید آباد دست و فرید آباد از یمن انفاسش سزاوار آباد و این
بقعه همایون متصل شاهجهان آباد دهلی ست زبانش تشنگان وادی تحقیق را موجه کوثر ست و قلم دوزبانش بکارزار
اعدا با ذو الفقار برابر نگاهش که عین چشمه فیض ست برای خاص و عام مایه عزت ست و وجود باجودش درین عالم بی بود
و بی نمود آیه رحمت هر لفظش یکدست دست با کوره سخن را پاره و هر حرفش نکسر گوش ناظور معانی را گوشواره بجا نازش
وانی استاد معلم اول و ثانی ست و نقص کلام او جوهر عرض کمال حدیث معانی فی الحال آن بحر سنج رموز نکته دانی
در ملک اوده تحصیلدار بهروئی ست ایزد بسیار بخشش بمرتبه اعلی رسانا د و فائز مدارج روز بروز گردانا د که خیاط ازل
این قبا بر اندام او چسپان دوخت مدرس اول در کالج آگره بودند مثنوی از اول تا آخر انتخاب بلکه ممتنع الجواب
نتیجه طبع نظیف و تصنیف لطیف حکیم خاقانی شروانی مسمی به تحفة العراقین را بدرس و تدریس شرف بخشیدند و بفرمایش
ذاکرکس لبلبک انسٹرکشن صاحب بکمال عرق ریزی مشکلات آنرا سهل نموده بر حاشیه زیب رقم ساختند و بصد حسن سعی
و عمدگی صحت در مطبع پنج سطبعش پرداختند بیشتر گورنمنٹ برای درس دیگر مدارس خرید فرمودند و چند نسخه
دلدادگان شاهد معنی دستادست خرید نمودند بسا مردم چون دیده اعمی جمال این یوسف ثانی بنگر ندیدند و بر خاک حسرت
محرومی تپیدند به حال اینان دل من بسوخت و آتش گرم خونی که جبلی ست در مجمر سینه افروخت
بدعوی نیاز شاگردی در خدمت حضرت مصدر الاوصاف تکلیف دادم و ابواب عیش و خرمی بر روی طالبان کشادم و بعد استمزاج
جناب مستطاب که خدائی خلقت سخن برادسلم ست سطبع این کتاب کمیاب افادت نصاب که عمده ترک استادیست و مطبع
کانپور پرداختم و قیمت بر حیثیت کتاب جانفشانی کارپردازان مطبع ورای صرف کثیر خویش بس قلیل تجویز ساختم که علی العموم شایقین
این جنس گرانبها خرید فرمایند و فیض همتهائی منت حاصل نمایند اگرچه کتاب مذکور بنفسه بپایه ثبات بود لیکن حاشیه لذت دیگر افزود
ایمان نسبت که کتاب بکلام سیادست و متن از معنی شیرین کان قند آما حاشیه حضرت تحفه عیش دکان ست که شیرینی اقسام اقسام بر ستا [illegible]
حسن باید رخساره مخطط خوبان آراسته آری حاشیه هم بسان زلف عنبرین محبوبان کمند دلها اگرچه دیگر شروح طبعیان هم حاشیه نگاشته اند
لیکن جا بجا سخن نیاز شان بگیرانشته اند از نیجاست که گروه گروه مدارجین غان بیدر بد افتاد [illegible] این همه سعادت را دوام [illegible]
و مانند [illegible] گذارش کج مج زبان نول کشور مالک مطبع اوده اخبار دکانپور بعبارت محمد انوار حسین التسلیم

# فہرست تحفۃ العراقین


| مضمون | صفحہ |
| --- | --- |
| مضمون دیباچہ خطبہ طغرا ... الحسن خان فرید آبادی متخلص بہ شعر ... وطن فرید آباد متصلہ دہلی | ۲ |
| المقالۃ الاولی وہی مسمی بجرائس الفکر مجالس الذکر | ۴ |
| مفصل در خطاب با آفتاب بوجہ محمدت | ۵ |
| در مذمت دزرہم و در اثنای خطابی کہ با آفتاب کند | ۸ |
| مفصل در خطاب با آفتاب بوجہ نکوہش و ملامت | ۹ |
| مفصل در خطاب با آفتاب بوجہ معذرت | ۱۱ |
| تخلص مقالہ اولی بنعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم | ۱۲ |
| المقالۃ الثانیۃ موسومۃ بمعراج العقول | ۱۵ |
| سنہاج الغزل در حسب حال خود گوید | |
| مفصل در خطاب با آفتاب وقتی کہ در حمل آید | ۱۶ |
| باز آمدن بخطاب با آفتاب مشتمل بر تقریر حکایات و شرح | ۱۸ |
| در ذکر سفر خویش بوقتیکہ از شروان عزیمت کردہ بود | ۲۰ |
| در صفت الوان نعمت ہندوستان | رر |
| در صفت قطاع الطریق گوید | ۲۱ |
| در نکوہش مخروفہ آن ولایت گوید | ۲۲ |
| رسیدن نزدیک شہر و صفت قصبہ و در آب مدد ... | ایضاً |
| رسیدن بصحرا و لشکرگاہ آن ولایت | ۲۴ |
| در صفت منصور لشکر سلطان گوید | ایضاً |
| در صفت مبارزان سلطان | ۲۵ |
| در صفت اولیای حق | ۲۶ |

| مضمون | صفحہ |
| --- | --- |
| در صفت بارگاہ سلطان | ۲۷ |
| در مدح جمال الدین موصلی | ۲۸ |
| مدح گفتن بر سبیل مخاطبت | ۲۹ |
| استفسار نمودن ملک الوزرا خاقانی را از مولد و منشا او | ۳۰ |
| جواب دادن خاقانی | ۳۱ |
| باز پرسیدن ملک الوزرا سبب جدائی از وطن جواب دادن خاقانی | ایضاً |
| نصیحت نمودن ملک الوزرا خاقانی را | ۳۴ |
| بیان نمودن ملک الوزرا دقیقہ گرمی خورشناسی پادشاہ | ایضاً |
| جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را | ۳۶ |
| جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری کہ اسم اعظم بر او منقوش بود | ایضاً |
| مراجعت نمودن خاقانی از شروان و خبر یافتن شاہ از حقیقت خاتم و طلب نمودن | ۳۷ |
| جواب دادن خاقانی مر پادشاہ شروان را | ۳۸ |
| غلو کردن شروان شاہ در طلب آن خاتم | ۳۹ |
| صفت خواص آن خاتم | رر |
| ظہور حوادث و وقایع بسبب ترک آن خاتم | رر |
| در معنی کمال یافتن از عقل | ۴۰ |
| در معنی ظہور تباشیر صبح بخیر و سعادت | ۴۱ |
| در معنی ادراک سعادت ملاقات حضرت خضر علیہ السلام | ۴۲ |
| در معنی تفقد کردن حضرت خضر علیہ السلام خاقانی را | ۴۳ |
| در مدح حضرت خضر علیہ السلام بر سبیل مخاطبہ | ۴۵ |
| حکایت کردن حضرت خضر از کیفیت جمیع صحابہ غوث | ۴۶ |
| ذکر اشعار خاقانی در آن جمع | |

| مضمون | صفحه |
|---|---|
| در صفت کردن حضرت خضر خاقانی را الفقر ... | ۴۸ |
| آغاز مواعظ و مدح خضر علیه السلام خاقانی را | ۴۹ |
| سوال کردن خاقانی حضرت خضر را از حالات دهر | ۵۰ |
| جواب دادن حضرت خضر و منع از این سخن ... | ۵۱ |
| در معنی ترک شواغل دنیا | ۵۴ |
| المقالة الثانیه در تمسک بحبل الله | ۵۶ |
| تخلص مقالهٔ دوم در تمسک نمودن بحبل المتین ... | ۵۸ |
| ذکر معراج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم و صفت براق | ۶۰ |
| المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدائح اصحابها ... | ۶۳ |
| در صفت عالم گل یعنی کعبهٔ دل | ۶۴ |
| باز آمدن بسر خطاب با آفتاب | ۶۵ |
| تحریض [illegible] آفتاب را بر سفر زمین | ۶۶ |
| شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن ... | ایضاً |
| باز آمدن بسر حدیث و تحریض آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و اصحاب آن | ۶۹ |
| در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود | ۷۰ |
| باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان | ۷۴ |
| در مدح شهر همدان | ۷۵ |
| در مدح علاء الدوله رئیس همدان | ۷۶ |
| در مدح امام اکرم اعلم مجد الدین خلیل | ۷۷ |
| در مدح سید الملک السادات مجد الدین | ۷۸ |
| در مدح فرزندان ملک السادات که لقب ایشان فخر الدین عماد الدین بود | ۷۹ |
| در ثنای ائمه همدان بر سبیل اجمال | ۷۹ |
| در مدح ملک القضاة ... | ۸۰ |
| در مدح ملک المشائخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی | ۸۲ |
| در مدح مجد الدین ابو جعفر | ۸۳ |
| در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ | [illegible] |
| در مدح امام الدین رازی | ۸۴ |
| باز آمدن بسر حدیث با آفتاب و ستایش بغداد | ۸۵ |
| در صفت بغداد | ۸۶ |
| در صفت دجله و کرخ بغداد | ایضاً |
| در صفت ... که بر روی دجله ... | ۸۷ |
| در صفت حرم خلفا که در بغداد است | ۸۸ |
| در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم | ۸۹ |
| در مدح خلیفهٔ ... المقتفی بامر الله و ستایش حرم خلافت او بر سبیل خصوص | ۹۰ |
| در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمه علما ... | ۹۲ |
| در صفت علمای بغداد | ۹۴ |
| در مدح شهاب الدین ابو نصر ... و برادر او فخر الدین | ۹۵ |
| در مدح امام ابو الحسن ابن ... | ۹۶ |
| در مدح ملک المناظرین امام فخر الدین محمد و امام الائمه ضیاء الدین | ایضاً |
| در مدح ... | ۹۷ |

| مضمون | صفحه |
| --- | --- |
| المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة والمدینة وجبلها والقلاع و ما الیهم و تسمی بموارد الاوراد و خزاین الاقربا و | ۹۷ |
| در ستایش مشهد منور و مرقد معطر امیر المومنین علی ابن ابیطالب | ۹۸ |
| در صفت بادیه | ۱۰۰ |
| در صفت برکه | ۱۰۲ |
| در صفت بطحا | ۱۰۳ |
| در صفت بانگ درا | ۱۰۴ |
| در صفت احرامگاه و محرمان | ۱۰۵ |
| در صفت دشت عرفات و تراحم خلق | ۱۰۶ |
| در مدح صوفیان فقرای دشت عرفات | ۱۰۷ |
| در مدح ائمه دین و علمای راشدین | ۱۰۸ |
| در مدح غزات اسلام | ایضاً |
| در صفت کوه جبل الرحمة یعنی ابوقبیس | ۱۰۹ |
| در صفت مزدلفه | ایضاً |
| در صفت مشعر الحرام | ۱۱۰ |
| در صفت جمره | ایضاً |
| در صفت منا | ایضاً |
| در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا | ۱۱۱ |
| در صفت مکه | ۱۱۲ |
| در صفت حجر الاسود | ۱۱۳ |
| در صفت چاه زمزم | ۱۱۴ |
| در صفت ناودان زرین | ۱۱۵ |
| در صفت مروه و صفا | ایضاً |
| در صفت عمره | ایضاً |

| مضمون | صفحه |
| --- | --- |
| مخاطبه کردن با کعبه از زبان آفتاب و مدح گفتن کعبه معظمه کرمه | ۱۱۶ |
| ایضاً در ستایش کعبه معظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق | ۱۱۸ |
| در صفت سواد کعبه | ۱۲۰ |
| ایضاً در ستایش کعبه | ۱۲۱ |
| در مذمت حساد و ابنای روزگار | ۱۲۲ |
| در ذکر احکام و دروغ آن طائفه که گروه بودند و گفته که حشت و طوفان آب و باد خواهد بود | ۱۲۳ |
| باز آمدن بسر خطابی که با کعبه میکرد | ۱۲۴ |
| المقالة الخامسة فی وصف مدینة الرسول و نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و تسمی بهدایة المهدی الی المهتدی | ۱۲۵ |
| صفت نخلستان مدینه | ۱۲۶ |
| در صفت مدینه رسول صلی الله علیه وسلم | ۱۲۷ |
| در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم | ۱۲۸ |
| فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل را صیانة الوحی خوانند | ۱۳۱ |
| ایضاً در نعت حضرت نبوی صلوات الله علیه بر سبیل مخاطبه | ۱۳۲ |
| فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین و این فصل را فضالة الغیب خوانند | ۱۳۶ |
| فصل دیگر در نعت نبوی و این فصل را متمسک الخواص فی مدرک الخاص خوانند | ۱۴۱ |
| در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال و اتمام نعت | ۱۴۳ |
| در انابت و ترک شواغل دنیاوی | ۱۴۵ |
| استغاثت و استعانت نمودن از حضرت رسالت | ۱۴۶ |

| مضمون | صفحه |
| --- | --- |
| شرح وادن احوال خویش بخدمت بندی | ١٤٦ |
| فصل در خرسندی خویش | ١٤٧ |
| ایضاً فی تعرضه احواله ایضاً | ١٤٨ |
| فصل فی التسلیم والرضا | ایضاً |
| فصل فی الشکر والعزلت | ١٤٩ |
| فصل آخر فی حسب حاله | ١٥٠ |
| فصل | ١٥٣ |
| فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب | ١٥٤ |
| المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل واصحاب هولاء البلاد خصوصاً فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزراء سعادت اثر جمال الدین موصلی در اثنای خطابی که با آفتاب کند | ١٥٥ |
| در مدح شام و موصل گوید در خطابی که با آفتاب کند | ١٥٦ |
| در نکوهش مصر | ١٥٩ |
| در ستایش شام | ١٦١ |
| در مدح موصل و صاحب او صدر الوزراء جمال الدین | ١٦١ |
| باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تحریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص بمدح موصل و صاحب او | ١٦٣ |
| خطاب با آفتاب عالمتاب | ١٦٦ |
| در صفت قلم | ١٦٧ |
| در مدح جمال الدین | ١٦٨ |
| در بیان عذر و ستایش شعر خود و تخلص آن بملک الوزراء جمال الدین | ١٧٠ |
| فصل در مدح موصل او | ١٧٥ |
| در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر نسائی | ١٧٦ |
| التصوف | ١٧٩ |

| مضمون | صفحه |
| --- | --- |
| فصل فی معارف الصوفیه | ١٨٠ |
| در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی | ١٨٣ |
| در ترجیح و تفضیل خود | ١٨٤ |
| در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود | ١٨٥ |
| در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود | ١٨٦ |
| در بیان نسبت از جانب مادر که طباخ بود | ١٨٧ |
| در بیان نسبت از طرف عم که طبیب بود | ١٨٩ |
| در بیان حسب حال خود | ١٩٠ |
| در مدح پدر خویش شیخ علی نجار | ١٩٣ |
| در ستایش مادر خویش | ١٩٤ |
| در مدح عم خود عمر خیام که در اهتمام و تربیت او بود | ١٩٧ |
| در بیان تربیت عم خود | ١٩٩ |
| در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی | ٢٠١ |
| در مدح امام وحید الدین ابن عثمان | ٢٠٣ |
| در مدح نجم الدین احمد علی سنکر | ٢٠٥ |
| در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابو المحاسن الابهری | ٢٠٩ |
| باز آمدن بسخن و تخلص بسوی ملک الملک مدح محمد | ٢١١ |
| در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود برادر او | ٢١٤ |
| در مدح امام اکمل و همام افضل خواجه مجد الدین غفار | ٢١٥ |
| در مدح امام تاج الدین علی بن اعظم شیبانی | ٢١٦ |
| در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر | ٢١٧ |
| فصل در مدح ملک الوزراء جمال الدین موصلی | ٢١٨ |
| در مدح جمال الدین موصلی | ٢٢٩ |
| فصل آخر فی مدحه | ٢٣٠ |
| تمام شد | |

بعون خالق کون و مکان و آفریننده زمین و آسمان عز اسمه
مثنوے عدیم النظیر و لاجواب کتاب انتخاب نور بخش عینین مسمی به
تحفة العراقین
١٨٦٧ع
تصنیف افصح الفصحا و ابلغ البلغا حکیم خاقانی شروانی بصد زیب و زین
در مطبع آفاق مرجع منشی نولکشور بلباس انطباع پوشید

بسم الله الرحمن الرحیم

اللهم ست تاج عنوان
ماما چه زبان که شاه لولاک
والشمس بیان طلعت او
حسان عرب ورا چو بستود
خاقانی کو بنعت پرداخت
ساحر که نه سحر او حرام است
لفظش همه سحر بلکه اعجاز
زان گفت که صبح چون برآید
در کف قلمش بشکل ثعبان
از ابن علی و ابن عمران
مانده چندی اسیر زندان
این فرعونان عوان هامان
زد نسخ تحفت فی خراسان
مدحش به ازین نگستر کس
اما ز زمانه ناتوان بین
از دست محرفان بفریاد
اندیشه ام کاین کتاب مطبوع
سال طبعش بگوی ازین بیش
ابر گهرست که می فشانم
من علک ست خیر آبا
هر یک ز قصیده هاش معلق
آعلیه و در کنوز عرش است
فی حد من ست مدحت او
دار و زانرو میان آفاق
[illegible] چو صبح صادق

خطبه زیبد بنام سلطان
لا احصی گفت و ما عرفناک
والنجم ثنای رفعت او
ایده بروح قدس فرمود
از دولت او چنین لقب یافت
بل سحر که نام او کلام است
از غیب شنود آیه قد فاز
خضر سببی از درم در آمد
زین تحفه که تنها جان
فرسنی باشد ولی نه چندان
بر شادروان شاه سروان
هان مان تو بفر و عون یزدان
شد چون صحف از نزول قرآن
این تحفه عراق و شام را بر
مانده زیر شکنجه کین
پیراهن کاغذین پی داد
گرد و بسیاق نیک مطبوع
این تحفه عراق و شام اسب
صهبائی صاف کیش دائم
زانست سبق مدیح او را
هشتم از سبعه معلق
نقاب سه رموز عرش است
زی وصف پدر سازان نیم رو
خوی حسن و محمد اخلاق
سینه اش بصفا چو قلب صادق

سلطان ازل قدیم مطلق
شاه ثقلین و فخر کونین
امی حرفی نه بر زبان راند
سحبان عرب وظیفه خوارش
از سحر کلام اوست پیدا
کلکش بدعات قیر منزل
از خضر سنی گرفته تعلیم
گوئی که بمکتب تعلم
دیده جانش بطور معنی
هان هان حکمای اسبق قبیل
منگر سوی منکران منکر
آنکه در چین بدتر از چین
دری به از این همیتوان سفت
گر خاطر پاک را کند حث
نه از خاص برای او پناهی
آوردم جمع نسخه چند
گفتی روح حکیم شد شاد
دیگر شود از بری اسد حث
خمخانه فیض بر گشاده
با فکر دقیق او دست مختل
نقشش بیرت فزائی حجم
هندست نبات او خراسان
گویم ز ثنایش هر چه بر جاست
در طینت پاک اوست مضمر
مشغول عبادت تهجد

دارای جهان خدای برحق
کونین بذات او مستدین
او تیت جوامع الکلم خواند
حسان عجم حریص بارکش
خود ان من البیان سحرا
هاروتی دان بچاه بابل
خوانده درس رضا و تسلیم
دم زد بکلیم در تکلم
مانند کلیم مست تجلی
بوده چو نبی بنی سرائیل
فرعون شمیره کلیم منظر
پرداخته تحفة العراقین
در مدح او چنانکه خود گفت
این تحفه کرامة الیست محدث
نه از عام بروی از نگاهی
تقویمش کرده با فروزند
کین طرفه دو ماده مرا داد
این تحفه کرامة الیست محدث
چون پیر شغان صلای داده
تخیلات جریر و اخطل
طبعش غیرت گشا حجم
دهلی ز رد جود او صفاهان
هشش ز محمد حسین خاست
امر معروف و نهی منکر
مشغوف تلاوت و تهجد

بسم الله الرحمن الرحیم

## المقالة الاولی وهی تسمی بعرائس الفکر ومجالس الذکر

ماییم نظارگان غمناک — زین حقه سبز و مهره خاک

کین حقه و مهره تا بجایند — سر کیسه عمر می گشایند

وین طرفه که بر بساط دوران — مهره ز رسن است و حقه گردان

خود بوالعجبان سحر کارند — گه قاقم و گاه قند بارند

وقتست که وقت در سر آید — سیلاب عدم ز در در آید

وقتست که مرکبان انجم — هم نعل بیفکنند و هم سم

وقتست که این چهار حمال — بنهند جهیزه مه و سال

گردون نمط پلنگ گردد — گیتی نفس نهنگ گردد

از چرخ زدن بهفت افلاک — در رقص آید مفاصل خاک

| | |
|---|---|
| بگشاده وشو ز پشت این گوز | سنجاب شب وحواصل روز |
| بگسر شود امهات حیوان | بسته رحم وفسرده پستان |
| در دیده ابلق جهان تاز | از ناخنه رویداستخوان باز |
| آینک ز علامتی که پیداست | از آدمیان حفاظه برخاست |
| انصاف نهان شد و وفا هم | همجنس نماند و آشنا هم |
| آثار سلامت از جهان رفت | آئین امانت از میان رفت |
| پیداست بر آسمان دو سینی | دجال هزار و مهدئی نی |
| هر زهر که دست عالم آمیخت | در جام جهان نمای ما ریخت |
| هر پرده ظلم کاسمان ساخت | خاص از پی جان خاصگان ساخت |
| این بام نگر بچشم ابدال | بازیگه صد هزار اطفال |
| وین طفلان بین بشام و شبگیر | ابجد خوانان لوح تقدیر |
| زانجمله نشانه خطاب است | طفلیکه خلیفهٔ کتاب است |
| خاقانی را بخطهٔ خاک | نگزیرد ازین مخاطب پاک |

## فصل در خطاب با آفتاب بوجه محمدت

| | |
|---|---|
| ای مهر دهان روزه داران | جاندار وی علت بهاران |

| | |
|---|---|
| ادبار بهر کسی که در تاخت | اقبال بجانبش اندر انداخت |
| با قفل زرار تو فسنج استر | با مهره لعل گردن خر |

## در مذمت زر و سیم دراثنای خطابی که با آفتاب کند

| | |
|---|---|
| مرواز پی لعل و زر بپوید | طفل است که زرد و سرخ جوید |
| لعل ارچه شراره ایست خونرنگ | خونیست فسرده در دل سنگ |
| ای دست بخون فراز برده | جامه خزد از نماز برده |
| گل زان بود از فنا وبالش | کز لعل و زرست پر و بالش |
| گل را بشکنجه درکشد زر | چون زر و درم بسکه اندر |
| درکیسه هر که زر فرو شد | چون کیسه طناب در گلو شد |
| آنرا که بزر قویست رایش | زر بنده شمرنه زر خدایش |
| زر محنت آز بر سر آرد | آز رزت آز رسی برارد |
| زر اول نام زر دهشت است | زان گبر بزر درشت پشت است |
| زر چیست جز آتش فسرده | خاک نبیار بلکه مرده |
| آن چشمه دل که بسته آید | از آتش بسته کی گشاید |
| تا هست دل تو بسته زر | کی بر رخ تو گشاید این در |

| | |
|---|---|
| انصاف ببین جه جهل سخن نیست | زر مغناطیس آهن قست |
| چون جوشن آهنی گسستی | از مغناطیس باز رستی |
| زر صیت بت و زر و کمر آر | یک راه برین رخ روی پشت آر |
| بشکن بت اگر بت هوائی نیست | زآن بت که شکسته اند نیست |
| خاقانی را چشم بستی | دیدار ز رست بت پرستی |
| او راست طریق بت شکستن | از آز و آز رستن |
| آن شش سری که خلق خوانند | جز هفت ستاره‌ها نداند |
| زر در نظرش سگی گذر کرد | کو در رخ آینه نظر کرد |

## فصل در خطاب با آفتاب بوجه نکوهش و ملامت

| | |
|---|---|
| ای رنگ آمیز این گهرها | وی از تو گذارش صورها |
| ای دایه مهربان هر خس | معشوقه رایگان هر کس |
| صاحب صدری و لیک خودرای | در صف نعال هر خست جای |
| آن نور که هست دریغ باری | از دیده من دریغ داری |
| این شیوه نه شرط دوستان است | این سنت قصد دشمنان است |
| شروان ز تو گرم و روشن اوقات | من در کوی سرد سیر ظلمات |

ای تهنیتی نفس گشایم ای خوش سببی بهوس نوایم

پر خنجر هندوی دل از غم پر آتش پارسی نفس از غم

ماننده حلقه درم بس نالنده و دست کوب چون من

گویای خموش بی دل و رای جنبان و جماد و بی سر و پای

تف دیده و زخم تنگ خورده قد الف لام چو میم کرده

پس بر در حلق جاودانی استاد سرای رایگانی

خاکم منم چو حلقه بر در آهم شده حلقه حلقه در بر

این حلقه آتشین شب و روز در حلق همی شود نفس سوز

پس چون بجهد شود علی الحال در پای بنات نعش خلخال

گردون که قبای شب زره زد بر رشته جان من گره زد

تو گرچه درفشها نهائی روزنی نکنی گره گشائی

بر روزن من نقابی از خشم نی در دل من نه نور چشم

میل تو بر روزنم چرا نیست در روزنم آخر آن روا نیست

در روزن آن کسی فروزی کز روزن اشتیاق روزی

چون نرگس شوخ کوردیده سر نی و کلاه زرکشیده

صبح است سوی تو عذر خواهم | صبح است شفیع این گناهم

صبح از عرق تازه‌رو بهیست | صبح آینه دار راست گوییست

هزار نغمات صبح بپذیر | گرد از صفحات سینه برگیر

مهری تو چو بعض کین نباشی | روحی همه خشمگین نباشی

فیض تو چو فیض عقل عام است | قدر تو چو قدر عشق تام است

از عدل خلیفه جهانی | که گاه سیاه پوش از آنی

بالای و پستی از لطافت | نزدیکی و دوری از مسافت

آنی به هزار عشر زرین | بر سوره اختصاص یاسین

زرین صدفی جواهر افزای | در بحر کف محمد است جای

هرچند بروای زر نمایی | تا رسی بروای مصطفایی

صبح زری از پی بهارا | در حلقهٔ درع مصطفی را

**تخلص مقالهٔ اولی به نعت سید المرسلین محمد مصطفی صلعم**

چرخ ار نی ز درعش آفریدست | چون حلقهٔ درع زان خمیدست

در دامن درع آن مظفر | نه چرخ ز حلقه ایست کمتر

درسی به هزار حلقه موزون | یک حلقهٔ درع چه که افزون

| | |
|---|---|
| هر درع که دست کبریا یافت | خاص از نبی قد مصطفی یافت |
| کان درع که دوخت قد آدم | تا ناف کمال اوست بل کم |
| در دست عصای آن مطهر | وشت ابنوی ست خلد انور |
| بر جیب کمال آن مقدس | گو انگله ایست چرخ اطلس |
| بر ملک بقاست شاهی او را | داهی ست جهان دواهی او را |
| ما احمد ملک وار شرع است | در مملکتش دو خطه فرع است |
| در دار الملک سر قرآن | خطبه ابدی بنام او دان |
| نزل دلش از سرای قدست | پیش ورش از برای خدمت |
| شد غاشیه وز عالم پاک | از کیمخت کبود افلاک |
| نه غاشیه ست چرخ اخضر | چار ارکانش نهاده بر سر |
| ایزد که قسم بجانش خورد است | سجاده اش ادیم خاک کرد است |
| لشکرگه دین ستانه او | کعبه شده کوس خانه او |
| هر شب که عمود صبح شد راست | خاص از نبی کوس کوب او خاست |
| در صحن بقا ستانه دارد | وز نقد رضا خزانه دارد |
| گردون دهم ستانه اوست | فردوس نهم خزانه اوست |

| | |
|---|---|
| طفلی بهوای زر ز نارنج | میساخت و دو کفه‌ستی ترنج |
| وز چوب درمنه در میانه | میکرد عمود وے و زبانه |
| دیدم که ترازوے بیاراست | دو کفه وشش علاقه شد راست |
| با باد شدم دران ترازو | من زین سو و باد زان دگر سو |
| باد ارچه اصل خشک سر بود | از من بعیار چرب تر بود |
| پس باکه بوزن همسر ایم | کز باد بسنگ کمتر آیم |
| حیرت زده ام ز ظاهر حال | تا چرخ ز من بآخر چال |
| پنج آیت مصحفے طرازد | یا بند کتاب شد سازد |
| از زرگر چرخ باز دانم | تا من چه زرم از کدام کانم |

## فصل در خطاب با آفتاب وقتی که در حمل آمد

| | |
|---|---|
| ای دائره گرد نقطه پرور | ای بوته و ای ترازوے زر |
| ای شاهد غمزه زن جهانرا | سلطان یک اسپه آسمانرا |
| از دولت تیر یافته فر | شش ساعت رانده هفت کشور |
| شاهی و کمال تست مطلق | دارنده صد هزار بیرق |
| فرزین بسه خانه زین سوی تست | ماه اجری خور ز پهلوی تست |

در بخشش تو سحاب نجد — جلاب ده نقیض عنبر

سوسن ز تو شد مبارک آثار — هم نیزه نماے هم سنان دار

بر چهره شنبلیده خوش تاب — نشتر تو کنے بزعفران آب

نیلوفر بر تو دیده بکشاد — از یک نظرش جنابت افتاد

شب آمده غسل زان بیارد — تا روز نماز تو گذارد

او محرم تو تو کعبهٔ او — او ساکن و پیش تو در تک و پو

محرم که شنید معتکف آن — یا کعبه که دید ناقه رفتار

هر چه از ورق نبات بر رست — نیلوفر وار عاشق تست

بستان ز تو محشر الطیور است — هم صوت طیور و نفخ صور است

بلبل بهوای تست شب خیز — خاکستر وام آتش انگیز

قمری ز تو پارسی زبان گشت — طوطی ز تو کارنامه خوان گشت

شد فاخته از تو پارسا دوست — صوفیچه تمامی و ماجرا گوست

سارک ز تو مطرب چمن گشت — هندوی بهار تازه زن گشت

در وصف تو ای بهار خوش سیر — تا قافیه راند منطق الطیر

## باز آمدن بخبر جلابه ما تاشکر تقریر حالات و شرح شکایات

| | |
|---|---|
| گلها همه هشت روی یک ساق | پلها همه هفت پشت و یک طاق |
| ابستن و ست نخل آزاد | سبی جرعه ابر و لطفه باد |
| از نارش ترک و زنگی ایمن | اما همه خازنانش خائن |
| رضوان کده چنین برومند | مانده بکف زبانی چند |

## در صفت قطاع الطریق گوید

| | |
|---|---|
| غولان کمین کشای خونریز | غوغای روز غسپ شب خیز |
| مقصد نه و جمله کاروانی | دیده نه و جمله دیدبانی |
| روز از سر ره رحیل کرده | مهمان کده ها سبیل کرده |
| حیلت گر و ناقصان قادر | تهمت گر و قاصدان قاهر |
| با راه روان دلیل گشته | پس راه زن خلیل گشته |
| خوش خنده و زهر پاش مادام | ضحاک دهان و اژدها کام |
| ناپخته و لیک فسرده بی آب | چون خایهٔ مرغ ز آتش ناب |
| گر چشم و چو بحر مایهٔ خشم | لا بلکه چو کژدم اندبی چشم |
| جاسوس و عسس همیشه هر یک | صد دست و هزار پیشه هر یک |
| ریشان همه ساکنانش منکر | چون آب تر و چو آتش ابتر |

## در نکوهش محترفهٔ آن ولایت گوید

| | |
|---|---|
| صباغانش بباد رسے وار | بر چهره نشان نیل دیدار |
| تعویذ و بانش سامری وش | دود افکن و صد زبان چو آتش |
| خمارانش جنابت انگیز | شیطان سار و ملائک آمیز |
| طباخانش کشیده خنجر | هم خوان مسیح و آدمی خور |
| قصابانش گلو بر خلق | کلغونه کنان ز خون هر حلق |
| نوابانش حرام کاره | حاکم لقبان و رشوه خواره |
| خیاطانش خسیس و مکاره | بوجهل دل و بلال دیدار |

## رسیدن نزدیک شهر و صفت فصیل و رود آب و مرغابی

| | |
|---|---|
| بگذشتم ازین تباه کیشان | در طارم شان شیب ایشان |
| پیرامن آن بلاد معظم | دیدمش یکی فصیل محکم |
| صد مصر طرب بهر دو میلش | صد نیل روان ز ران فصیلش |
| گفتم که عراق نیل کی داشت | یا قهستان فصیل کی داشت |
| گفتند ندیم خاص سلطان | اینجاست بشحنگی نگهبان |
| بر حسب حصانت سبیلش | فرمود فصیل در اندر نیلش |

الحق باضافت چنین رود — بحر عدن از دو قله کم بود

بیرنش ز خیال دوست کش تر — زو قشر ز مشک غنده خوشتر

خوش نگهت عیسی از دم او — تر طینت آدم از نم او

وز خواب چو سر بر آرد آدم — تجدید وضو کند بدو هم

دریای محیط پیشکارش — محتاج زکوة چشمه سارش

در جنب فراخی گشادش — با غایت ژرفی نهادش

اخضر که چو گندناست از رنگ — مانند گندناست بر تنگ

جیحون کم از اشک چشم اعمی — سیحون عرق دماغ افعی

مرغابی او همای سیما — از مرتبه همعنان عنقا

چغزش بنوای نغز محرم — داود سماع و باربد دم

بر هر خط شط او که خواهی — اصداف بجای گوش ماهی

شست افگن ماهیش سلیمان — ماهی خور او مسیح و رضوان

هر لحظه بساحل از میانش — دندان فگنند ماهیانش

زان دندان بر گرفت افلاک — هر دندان را بسنگ تریاک

مریخ چو حق از ز بگذارد — زان دندان کرد دسته کارد

| | |
|---|---|
| مغفر چو خرد نهاده بر سر | شمشیر چو جان گرفته در بر |
| همه مرکب و مشتری شمائل | مریخ سلب زحل حمائل |
| چون ریم آهن بر خشم آتش | صد چشمه کنند چشم دشمن |
| در گوشه دامن قباشان | در بسته طناب خیمهاشان |
| هر خیمه ز شعریان طنابش | فلکه فلک و مه آفتابش |
| استاد سرای هفت خشان | شاگرد غلام خاص ایشان |

## در صفت اولیای حق

| | |
|---|---|
| رندان دیدم بهر خرابات | بی کور کنان گه مناجات |
| صافی دم و دردخوار هر یک | سرمست و خرد سوار هر یک |
| پروانه آتش سحرگاه | دیوانه خانه زاد درگاه |
| شش پنج زنان و داو برده | اما همه نقش یک شمرده |
| از باب بهشت سر کشیده | دوزخ بدو جرعه برکشیده |
| خمخانه بدیده در گشاده | کونین بدو دمی گرو نهاده |
| هر چنگ زمانه فارغ الذات | از بیست و چهار رود و ساعات |
| از مهر سرای هفت پرده | دل چون نارنج سر درکرده |

| | |
|---|---|
| وز زخم سپهر بیهوده گرد | چهره چو ترنج آبله خورده |
| زان حوض که آبروی جسته | دو دست بآبروی شسته |
| نادیده زمانه را ثباتے | داده ز بر آتشش براتے |
| بر عالم شرک از در شاه | برخوانده براءة من الله |

## در صفت بارگاه سلطان

| | |
|---|---|
| من پیش چنین سران گردن | گشته متمکن و ممکن |
| سر بر سر خاکپای شان بست | چون خاک سبو جرعه شان مست |
| بهر دل شان هم از دل خوش | گه بلبله گه سبوکش |
| بر سفره خاص شان بهر باب | ده کاسه بدست همچو دولاب |
| گه نامه برم لقب نهاده | صد پر چو کبوتران کشاده |
| گه چون خبر آورے نموده | دو پای چو عنکبوت بوده |
| وانگاه چو عنکبوت و کوتر | دربان و رقیب شان بهر در |
| از نزل و نوا در آن اماکن | در بایستے نبود لیکن |
| دل رغبت بارگاه میداشت | امید قبول شاه میداشت |
| من پیش معبران درگاه | انگشت زنان که الله الله |

| | |
|---|---|
| ای خاصگیان سخن شمار است | تعریف هم از شما توان خواست |
| امروز خواص شه شمائید | در حضرت شه سخن روائید |
| از چنگ وبال وا خریدم | در بارگه شرف بریدم |
| تا از سر بارگاه امکان | دریابم دست بوس سلطان |
| میگفتم و کس شفیق من نی | در راه طلب رفیق من نی |
| من بر سر پای عجز گردان | مالنده پای پایمردان |
| روزی ز وثاق پایمردی | می آمدم آفتاب زردی |
| در راه چو چشم باز کردم | با خواجه بزرگ باز خوردم |
| با هشت جنان دو چارم افتاد | کان خواجه بر گذارم افتاد |
| صدری متفرد از خلائق | عدلش بضمان ملک لائق |

## در مدح جمال الدین موصلی

| | |
|---|---|
| آن نقطه کل که شد مسلم | چون نقطه بر و سه بعد عالم |
| برده بخلاف رسم و عاده | سجاده ورای آن سه جاده |
| از ظل طفیل او برابر | ظلمات ثلاثه گشت انوار |
| جمشید ملک ز جمع آتش | صد آصف بر حیا عیالش |

| | |
|---|---|
| چون دست کلیم پای گلگونش | هارون وزیر گشته بارونش |
| جعفر کرم و نظام بخشش | بل هر دو رکابدار رخشش |
| سادات رکاب او گرفته | چترش دو جهان فرو گرفته |
| پیشش بروار داز شر و شور | جمهور مهان به از جم و مور |
| چون موکب او فراتر آمد | بی من ز من این ندا بر آمد |

## مدح گفتن بر سبیل مخاطبت

| | |
|---|---|
| ما اشرف قدرک ای فلک قدر | ما اشرح صدرک ای جهان صدر |
| ای عدل تو حرز پادشاهی | اول رقمم از خط الهی |
| ای نور تو سایبان ایام | وی سایه ات نور بخش اجرام |
| ای عکس تو بهشت باغ فکرت | وی حسن تو چار جوی فطرت |
| ای سر گره از تو عقد جانرا | بل واسطه عقد آن جهانرا |
| ای فر تو بر جهان فراوت | چون قرصهٔ خور در آخر حوت |
| معروف بعدل و فضل جاوید | چون فصل ربیع و قرص خورشید |
| عشق اول حال رسته در تو | امر آخر کار بسته در تو |
| زان تحفهٔ اول آخرین طرف | زین تحفهٔ آخر اولین حرف |

| | |
|---|---|
| بر ضد مخالفان مذموم | در ملک تویی امام معصوم |
| تا دین فلک بهیچ دوران | جز دست تو زیر دست سلطان |
| آن روز که شاه خلعه فرمود | خلعت همه خاص خلعت بود |
| کلک تو ثبات ملک جسته است | عدل تو برات ظلم شسته است |
| دور است بصد هزار دوران | عزلت ز تو چون فنا ز سلطان |
| اولاد تو از کمال بینش | او تا د سرای آفرینش |
| این زال عقیم گشته فرزند | از فرزندانت با فروزند |
| هم ایشانند بعد این زال | میراث خوران ملک لا زال |
| بر درگه تست بنده فرمان | خاقانی و صد هزار سلطان |

## استفسار نمودن ملک انور را خاقانی را از مولد و منشاء او

| | |
|---|---|
| هر نظم که زین قبیل بشنود | راندش رقم قبول و بستود |
| چون نطق صدف گشای بگشاد | در سخنانش بحرها زاد |
| دیدی که ز بحر در فزاید | در طرفه که زو بحار زاید |
| هر دری دان از آن دو گوهر | یکدانه گردن و دو پیکر |
| نطق و نفسش نتیجهٔ نور | الحان زبور و نوش زنبور |

| | |
|---|---|
| پس کرد عنان گران چو مرکز | فرمود سبک خطاب موجز |
| گفتا چه کسی و چیست نامت | اصلت ز کجا کجا مقامت |

## جواب دادن خاقانی

| | |
|---|---|
| گفتم متعلی سخن دان | میلادم من از بلاد شروان |
| بودم چو خلیل عهد اول | فرزند در وگری معطل |
| در غار بلا گزیده آرام | انگشت خرد مزیده مادام |
| در بتکده هوا رسیده | برهم زده هر بتی که دیده |
| در بند نجوم جاه مانده | هذا ربی خطاب رانده |
| پس کرده بروی قبله ز آزر | انی وجهت وجهی آغاز |
| رشک آمد چرخ را ز حالم | افگنده بدوزخ و بالم |
| پس چشمهٔ لطف بر گذشته | وان دوزخ من بهشت گشته |
| پس ساخته از پی منازل | در وادی عشق کعبهٔ دل |
| واخر ز برای قرب یزدان | فرزند ضمیر کرده قربان |

## باز پرسیدن ملک لوزرا سبب جلای وطن و جواب دادن خاقانی

| | |
|---|---|
| گفتا بعراق چون فتادی | زان ناحیه چون برون فتادی |

که بزرگتر ایشان کرده نمرود را آتش قهر اشتعال یافت برسوختن
ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا در محوطهٔ وسیعه
هیمه بسیار جمع آورده آتش زدند بتعلیم شیطان ابراهیم
علیه السلام را در منجنیق نهاده بآتش انداختند چون آنحضرت
از منجنیق جدا شد افغان از ملائکه مقربان برآمد جبرئیل امین ع
خود را باو رسانیده گفت حاجتی داری ابراهیم گفت بتو نیست
جبرئیل ع گفت بآن کس که داری مسالت نمائی ابراهیم
گفت حسبی من سوالی علمه بحالی درین اثنا خطاب از
حق سبحانه تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما
علی ابراهیم تمام آتش بهار و ریاحین شگفته و چشمهٔ آب
خوشگوار گشت و فرشته بصورت انسان بجهت موانست
خلیل علیه السلام پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز
نمرود مردود جهت تفتیش حال آنحضرت بر موضع مرتفع برآمده
بجانب آتش نگریست ابراهیم علیه السلام را با شخصی دیگر
بر سبزهٔ خرم نشسته دید و در اطراف گل شگفته و ریاحین ها

گفتم کرمان دیار پر شور | نان شیرین بود و آبها شور

آن خطه بدست قحط اسیر است | جایش نه محل دلپذیر است

پر اسفش آبهای ناخوش | بالاش مظلهای آتش

از صنعت چرخ دوست گردش | دوزخ زبر و جحیم گردش

غافل چه کند سواد حضراش | آن شهر که دوزخ است بالاش

بختم سفر عراق فرمود | زان آب و هوای قحط فرسود

چون راه عراق در کشیدم | نعمت کده بهشت دیدم

چون باشد مرد غم رسیده | از کنعان رسته مصر دیده

می پویم تا جوار درگاه | بر بوی قبول حضرت شاه

پروانهٔ خویش کن پناهم | تا راه دهد به بارگاهم

کان بارگه ار چه معجز آرد | دارد همه چون سنی ندارد

گرچه ز حد ثناست برتر | نگزیردش از چو من ثناگر

جائی که نگین هنر نماید | هم جلوه گری چو موم باید

کان نقش گری که بر نگین است | خواننده ز موم راست بین است

هر حقه که لعل در میان است | اندک موشش پاسبان است

## نصیحت نمودن ملک الوزرا خاقان را

| | |
|---|---|
| گفتا تو هنوز ناتمامی | برگرد نه مرد این مقامی |
| چند از سخن و ما سخن فرمودن | خود قبله راه خویش بودن |
| تاریکی جهل خود ستائیست | لا اعلم عین روشنائیست |
| لاف است جگر شگاف شیران | بنی ست گلوبر دلیران |
| لاشئ که زآدمم به برهان | آنکه انا رانی اینت نادان |
| آنکو شجره ز آدم آرد | در بیت انا نسب ندارد |
| خود بین چه بوی برنگ ناموس | کاخر تو خجل شوی چو طاوس |
| طوطی که نهندش آینه پیش | غافل شود از نمایش خویش |
| چون گم کند از خود آشنائی | یابد شرف سخن سرائی |

## بیان نمودن ملک الوزرا دقیقه گیری خورده شناسی بادشاه را

| | |
|---|---|
| شاهنشه ما سخن پذیرست | اما بسخن دقیقه گیرست |
| اول شرفش ثنا پذیریست | کمتر ورعش دقیقه گیریست |
| آن خلعه که فضل او نگارد | هر نو قدمی قدش ندارد |
| آن شهد که عدل او چکاند | هر حوصله قدر آن نداند |

| | |
|---|---|
| صغری تو دو شاه جامع العلم | طفلی تو دو شاه بالغ الحلم |
| نادیده بساط شاه بهراس | سپی گم کن و پایگاه شناس |
| حجاب غیور کرده درگاه | تو بار طلب مخوز با قند |
| دیده ور گنج را نهفته | آگه مکن از و بانگ خفته |
| حجاب زبان برند زنهار | این لاف مزن زبان نگهدار |
| طفلی به بر معلمان باش | چون طفلان مهر بر زبان باش |
| خاصه که زبان سگ گزنده است | در حبس دهان از آن فگنده است |
| نه بر تو زند زمانه خنده | درگاه شه و سگ گزنده |
| تیغیست زبان کشیده در کار | زین تیغ کشیده سر نگهدار |
| این تیغ را بقوت دین | بی غایله کن چو تیغ چوبین |
| در دوزخ تن زبانی است | مفتاح بهشت بی زبانی است |
| ماهی بفلک مقیم از آن گشت | کاول که بزاد بی زبان گشت |
| مار از در خلد رانده زانست | کان یک دو زبانش در دهانست |
| بگذر هم ازین قدم که هستی | در بند زبان بگوش رستی |
| زین پای پر پیچ خانه کن باز | هم مولد خویش مستقر ساز |

مهر بر زبان کنایه از سکوت است

منتخب

| | |
|---|---|
| در مکتب علم تخته برگیر | هم عشر نخست راز سر گیر |
| تا کی سبجی بدان همه روز | بنشین عربیت اندر آموز |
| خامی سوی زاد بوم کن رای | چون پخته شوی سوی عراق آی |

## جواب دادن خاقانی ملک الوزرا را

| | |
|---|---|
| گفتم سفری دراز کردم | حاصل چه برم چو باز گردم |
| آخر چه برم کم از ره آورد | خاصه به دیار قحط پرورد |
| پرسند مجاوران کویم | کز خواجه چه یافتی چه گویم |
| شاید که برم برات حرمان | از خواجه بزرگ صدر گیهان |
| بر چشم خرد نقاب بندم | پس بخل بر آفتاب بندم |

## جواب دادن ملک الوزرا و دادن انگشتری که اسم اعظم بر نقشش بود

| | |
|---|---|
| گفت از ره کدیه پای برگیر | هان خاتم من به نقد بپذیر |
| کامروز نگین خاتم ماست | این خاتم زمردین که بالاست |
| چون خاص تو گشت خاتم من | چون خاتم چشم شو همه تن |
| کان بینی از آن نگین جاوید | کز گوهر جام دید جمشید |
| سندیش چو این تر است همراه | از غول ره و سموم جانکاه |

| | |
|---|---|
| کاسمای مهین بر او نوشته است | تریاق مهین در او سرشته است |
| این مهر به عنصر دیو رمین | میراث جم است مانده بر من |
| گر شهر تو قحط یافت سندیش | زین خاتم کن ذخیرهٔ خویش |
| چون یافتی این چنین تنعم | برخیز ذخیره را مکن گم |
| جم هفت زمین بدین نگین داشت | تو نتوانی یکی زمین داشت |
| این مهرشناس نشرهٔ هوش | وقف ابدیست بر تو مفروش |
| برگوشهٔ او برغم اغیار | لا یوهب و لا یباع بنگار |
| ترسم کاین راز جان گرانی | نه قدر آری نه قدر دانی |

مراجعت نمودن خاقانی تا شروان و خبر یافتن شاه از حقیقت خاتم و طلب نمودن

| | |
|---|---|
| آخر چو بمن سپرد خاتم | چون خاتم پشت ساختم خم |
| کردم رکعات شکر جودش | راندم صلوات بر وجودش |
| از خدمت آفتاب انور | رجعت کردم چو سعد اکبر |
| چون گشتم مستقیم طالع | برتافتم از عراق راجع |
| باز آمدم از حد قهستان | در دان شد و سواد شروان |
| بردی همه کس ز خاتم من | افسون تب و طلسم زادن |

این مهره بشهر مشتهر شد — خاقان بزرگ را خبر شد

چون هدهد قاصدی فرستاد — تهدید عذاب هدهدم داد

گفتا که رضای من ترا به — جمشید منم نگین مرا به

مهری که وجود راست قهرست — محبوس عدم مدار بقهرست

در دست تو آن نگین نشاید — خود خاتمت آهنین بس آید

با خاتم جسم چه عشق بازی — چون خاتمی از سر دون نسازی

شاه اسپرم و شمامه عیسی — بر آخر لاشه خر چه معنی

عنوان مجوس و بسم بر روی — دست جنب و کراسه در روی

## جواب دادن خاقانی مر بادشاه شروان را

گفتم شه ما بعدل پیداست — این ظلم بود نه بابت ماست

شاهان بطریق عدل پویند — از شاه بعدل بازگویند

عدل ار نه مهندسی نمودی — این گنبد آبگون نبودی

در خاک نه آب عدل خوردی — گل گنبد آتشین نکردی

عدل آورد از پس زمستان — در علت طبع نضج نیسان

از عدل گشاده شد بگلزار — خون رگ گل به نشتر خار

از عدل بمانده اندر پوست — این طشت بلند و خانه پست

## غلو کردن شروان شاه در طلب آن خاتم

گفت از پی بهاش جویی — شهرت بهاء و هم چه گویی

گفتم وقف است چون فروشم — خورشید بگل چگونه پوشم

نپذیرم اگر بها فرستی — در خود همه کیمیا فرستی

## صفت خواص انخاتم

گه گه که نهادمی در انگشت — بر مسند ماه کردمی پشت

دریای معین که خضر دیدی — زانگشت کهین من چکیدی

هر فضله که ناخنم بدادی — چرخش همه نو لقب نهادی

خورشید فلک حسد نمودی — کین خاتم کاش قطب بودی

تا اسمنی بقوت او — از ضعف دلم ز زردی رو

گر داشتمی نهفته چون عیب — در عقد عمامه و بن جیب

گاهیش ز بیم دیو مردم — در کنج وثاق کردمی گم

## ظهور حوادث و وقایع بسبب نزع آن خاتم

مادام که این نگینه نور — می داشتمی ز خویشتن دور

سندِ خرد م شکست می یافت | یاجوج خیال دست می یافت
دیو اَلم بچاه می برد | غول هوسم زراه می برد
حرصم بدر طغان همی راند | آزم بسوی تکین همی خواند
این گفتی صدر مهتران جوی | وان گفتی مدح خسروان گوی
من مانده برین نمط زمن پای | نه پیش ره و نه باز پس جای
گه بودمی از نیاز نانی | برخوان خسان مدیح خوانی
گاهی چو گوزن وقت نزهت | افعی خواری زنان شبهت
گه پیش در گوزن ساری | چون افعی گشته خاک خواری
گه پیش بساط چند معیوب | چون زر نثار در لگدکوب
گه وقت صبوح چند بدنام | بذرفته و باز داده چون جام
رسم ست که جام را طرب ساز | بستاند پری دهد باز
آخر دم اگر شکسته گردد | زین ردّ و قبول رسته گردد
تا بتوان جام جسم نمودن | عارست بشکل جام بودن

## در معنی کمال یافتن از عقل

آخر شبی از رهِ تحیّه | رفتم بولایت تفکّر

عقل آمد و گوش من بپیچید | پس شد بدکان و حدتم برد
من کودن و او برید و قاصد | من اعمی و او دلیل قاید
یکدست بدوش او نهادم | دستی بعصای شرع داده
می ماندم و میشدم بکوشش | دستی بعصا یکی بدوشش
آخر چو نمود دستیاری | برخاست طریق رستگاری
پیش آمد و بین میل باریک | بکشاد ز چشم آب تاریک
سل کرد بدست چابکی زود | بر مجری کاب تیره را بود
هر هفت طبق چنان جلا یافت | کز هر طبق آسمان ضیا یافت

## در معنی ظهور تباشیر صبح بخیر و سعادت

من چشم فرا کشادم از دور | پیرایهٔ صبح دیدم از نور
دیدم نفحات صبح صادق | چون نکهت یار و آه عاشق
دیدم که سپیده بر فلک تافت | این خیمه طناب آتشین یافت
شد تخته فلک و دم صبح | شد حلقهٔ ماه خاتم صبح
بر بانگ خروش کوس درگاه | شد خرقهٔ ملمع سحرگاه
من عز ابد فتوح کرده | با شاهد دل صبوح کرده

| | |
|---|---|
| از یک صبح آن بمن رسیده | کادم بچهل صباح دیده |

## در معنی ادراک سعادت ملاقات مهتر خضر علیه السلام

| | |
|---|---|
| چون بیرق صبح بر سر آمد | خضر نبی از درم درآمد |
| بگذارده فرض و کرده مجلس | در بیت حرام بیت مقدس |
| سجاده بکعبه واکشیده | پنجاه چله برآوریده |
| گشته ز مرمتش قوی سر | دندانه بارهٔ سکندر |
| بر خاک سکندر آمده جم | تلقین نماز کرده با سم |
| صدرهٔ رهِ عشق در گرفته | تکبیر نفس برگرفته |
| اندر برش از سر فضائل | هر چار کتب شده حمائل |
| کرده ز رداء عالم الغیب | باز افگن خرقه در جیب |
| فضل الله بر طراز جامه | نور الله ریشهٔ عمامه |
| در دست عصای سبزگانی | رکوه پر از آب زندگانی |
| پای افزار از نیاز کرده | در حضرت پای باز کرده |
| مردو ذکر الله اندران راه | وارسته ز آفت سوا الله |
| خوش خلق چو مشک چینی از حلم | پرمغز چو جوز هندی از علم |

| | |
|---|---|
| آن شیبت سوی ارغوان تل | چون برف تنیده گرد آتش |
| افتاده هزار عکس و بوسی | بر شانه و دستار آینه روی |
| چون فستق سبز جامه بادام | انداخته پوست همچو بادام |
| می رفت ز نرگس پر آبش | بر نرگسهای سقف تابش |
| می یافت حیات جاودانه | طاوسان غراب خانه |
| چون دید مرا چو غنچه بشگفت | دوشیزه چو غنچه نکتها گفت |
| آورد هزار عید پیدا | کان نیم هلال کرد گویا |
| می زاد بوقت هر خطابی | از نیم هلالش آفتابی |
| دیدم ز هلالش آشکاره | بر صورت شست سی ستاره |

## در معنی تفقد کردن مهتر خضر علیه السلام خاقانی را

| | |
|---|---|
| نزدیک من از سر ارادت | بنشست بعادت عیادت |
| نالانی این تن نوان دید | مجروحی روح ناتوان دید |
| دست کرمم نهاده بر سر | لو انزلنا بخواند از بر |
| در درد سر من سر زبانش | برداز دم درد سر فشانش |
| نقطش چو گلاب بر زده سر | کافور بهند عارضش در |

تا در سرم چو بسند از روی | بنشاند از آن گلاب گاوزو

اخلاق و حدیث خوشگوارش | بو وند فواکه و ثمارش

تفاح من این و گلشکر آن | زین دو شده خان من نعمستان

بود این دل من زغایت رنج | دیوار شکسته زیر او گنج

او کرد به کمترین اشارت | دیوار شکسته را عمارت

هر حرص مرا که طفل وش دید | چون غنچهٔ گل گلوش ببرید

هر کشتی آز من که دریافت | همچون ورق شگوفه بشکافت

درریخت بحلق من علی الرّس | صد مشرب طاس مشربی طوس

او سکه زروی سیم سیما | بی پرده بمن نموده عمدا

من طاق جبین و کرسی سر | بر خاک نهاده پیش او در

میکردم با خود این مجازا | تا پیشکشش از چه سازم اورا

هم هاتف عقل دادم آواز | کان خاتم خواجه پیشکش ساز

برجستم و خاتم آوریدم | بوسیدم و پیش او کشیدم

چون پیشکشی بدان خطر دید | حیران شد و تیز تیز در دید

گفت این بتو از کجا فتاد است | این مهر جم ترا که داده است

گفتم بعراق داشتم سیر
با خواجه بزرگ خوزه پرور

زان پیشکی کرم بها من ساخت
این خاتم عزراه من ساخت

گفتا بشکستگان بے قدر
تشریف چنین دهد چنان صدر

پس خاتم دیگر از کف راد
بر خاتم من مزید بنهاد

گفت این سوی دست چپ بپیرا
وانرا سوی دست راست بگذار

گر قوت این دو مهر والاست
قوت دو فرشته چپ و راست

او صحن دلم نگفت میرفت
جانم بزبان شکر میگفت

## در مدح مهتر خضر علیه السلام بر سبیل مخاطبه

ای پیر مسافران والا
وے خادم خانقاه بالا

ای حافظ بحر و بحر حکمت
وے خازن گنج و گنج عصمت

در دستگه تو طبل مزدور
کرسے داران مجلس طور

با مشعله تو رسته ز آفات
دادے سیران راه ظلمات

بر کوه قاف محمل تست
بنگاه خسان چه منزل تست

رنجه شدن ترا سبب چیست
آخر غرض تو زین تعب چیست

گفتا غرض من آنجا نیست
مقصود جزای جاودانیست

| | |
|---|---|
| ما را چه غرض گشاید از تو | در کیسهٔ ما چه آید از تو |
| صد گنج روان حقیر یابم | از تو چه قراضه قرض خواهم |
| مردان که مجاهزان راه اند | از صاع ستان زکوة خواهند |
| پیران سخن از غرض نزاهند | آزادان آز را نداهند |
| آزادان را به بینی افضل | آزادی از دو حرف اول |

## حکایت کردن مهتر خضر از کیفیت جمیع و صحاب دعوت

| | |
|---|---|
| من دوش برای نزهٔ خاص | بودم ز خواص خوان اخلاص |
| در دعوت انس هفت مردان | بر زاویهای کوه لبنان |
| از دولتیان نشسته جمعی | انس همه شاهدی و شمعی |
| آن شاهد خاص شمع مفرد | قرب احد و خیال احمد |
| پخته جگران و خام پوشان | تریاک دهان و زهر نوشان |
| مشکین لقبان و مشکین انفاس | خالی ز خیال ناس و خناس |
| از پاس و سپاس خلق رسته | در شور و سرور دهر جسته |
| بر رسته و رسته از چه آز | بر جسته و خجسته درگه راز |
| صد غزوه بروم آز کرده | صد حج به حجاز راز کرده |

| | |
|---|---|
| دریاو سراب جیب و دامن | سیاره و ثابته دل و تن |
| طوبی نعسان زپاک مینجے | برتن خشن هزار میخے |
| هر حرص که نو بدیده بخشش | چون جامه نده هزار بخشش |
| شش دانگ عیار آب گل شان | دینار چهار دانگ دل شان |
| آهسته چو کوه زیر ژنده | تپ لرزه بکوه در فگنده |
| در وجد ز بحر موج زن تر | بحر از پی شان سجاده بر سر |
| اندر قفس وجود هر کس | چون زاغ گرسنه چار کرکس |
| چون کوس تهی شکم بگه خیز | هر صبح دعای ناله آمیز |
| نا داده بخار فضله آور | دیگ معده بکاسه سر |
| طباخ محققان چو خورشید | اما همه روزه دار جاوید |
| چون خورشید آسمان برنده | خوردی پر خلق و ناخورنده |
| نه چون آتش که هر کجا تافت | انگاه پزو که خود غذا یافت |

## ذکر اشعار خاقانی دران جمع

| | |
|---|---|
| زان طایفه شب روی چو شعری | بر گفت ز گفته تو شعری |
| کاتش بگروه در همینند | زلزال بکوه در همینند |

| | |
|---|---|
| این ازره وجنبان همی باشت | وان از سر حال سر بنهشت |
| این ازرق چرخ چاک میزد | وان چتر سحر بچاک میزد |
| هر یک بسماع شعرت از آه | مجروح کنان مرقع ما |
| من چاک زده عمامه در حال | انداخته طیلسان جوال |
| گفتند کجاست این سخن ران | گفتم که بعرصه گاه شروان |
| خاقانی نعت خوانش خوانند | مدحت گر خاندانش دانند |
| گفتند بجمع کاینچنین کس | غبن ست اسیر عالم حس |
| آنرا که چنین بود حدیثش | چه شناسد عالم خبیثش |
| ای لطف ازل تو حافظش باش | وی خضر برو تو واعظش باش |
| من بهر رضای جمع زان سور | نزد تو کشیدم ازره دور |

## وصیت کردن مهتر خضر خاقانی القبول هو اخط

| | |
|---|---|
| اکنون دل و سمع یار گردان | آن گوش کر دوست چار گردان |
| از شهره گوش هر زمانی | بر حافظ می سپار کانی |
| کین هر کلمه هزار کان هست | بر چین که نثار فرق جان است |
| امروز نثار چین همی باش | فردا همه ره نثار میپاش |

| | |
|---|---|
| کانجا که بتان دهند بارت | مگریزد ازین چنین بشارت |
| یا از پی شاهد نهانی | گوی آنگه سگ گنج توانی |
| آیین حور وشان پرده فکر | پیرند و جوان و حامل و بکر |
| یک یک مدوان بحجره گوش | یک یک بنشان بحجله هوش |
| کابین عروس حور شناس | از ره گیران دیو هراس |
| بسیار بعشق پای بوسان | جان روی نمای این عروسان |

## آغاز مواعظ و نصایح خضر علیه السلام خاقانی را

| | |
|---|---|
| سرجمله هر مواعظ این است | کایام مدان که انگبین ست |
| در سایه این دو رنگ منشین | همراهی این پلنگ مگزین |
| هم فریب برنگ و بوی ایام | گلگونه صبح و غالیه شام |
| بر مرد سلاح حرب زیباست | گلگونه و غالیه زنان راست |
| جانت از شب و روز غم نواست | کین زنگی و آن سپید دیو است |
| طفلی تو که از سر دورنگی | ترسانندت بدیو و زنگی |
| وای آنکه فلک دهد نویدش | زین دو رصد سیه سپیدش |
| زان این رصدان مقیم راهند | کز قافله باج عمر خواهند |

نتوان بر موز حق رسیدن — زین نقش سیه سپید دیدن

کانها که درین سیه سپیداند — نه کرم قدند کرم بیدند

یک روز شمر ز دور عالم — این هفت هزار سال آدم

این روز نه روز دلفروزست — فرزانه کش و یگانه سوزست

چون موی زنگیان کم از هیچ — کوتاه و سیاه و پیچ در پیچ

## سوال کردن خاقانی مهتر خضر را از حالات دهر

چون کرد دلم بوعظها گرم — دل زنگ زدی شد از سر شرم

نارنجی و نازی از سر دست — بر چهره من نقابها بست

پس شرم ز پیش برگرفتم — جستم ره دخل برگرفتم

گفتم خبری ده ای ملک پی — کین شیب و فراز را غنا کی

جاها که جواهر قدیم اند — در عرصه که امید و بیم اند

زانسوتر پل شدن توانند — یا در پل آتشین بمانند

وین عقل و روان که نور ناب اند — زین هفت رصد جواز یابند

رست شود این دو حور تصویر — از چار زبانی زبون گیر

از ششدر شش جهت توان رست — از پنجه پنج حس توان جست

| | |
|---|---|
| این رقعهٔ پست باسکون چیست | وین چتر بلند نیلگون چیست |
| این دائره کی نشیند از پای | وین نقطه چگونه خیزد از جای |
| زان سو تر خط استوا چیست | ساکن بسواد آن مکان کیست |
| چون زین سوی خط سکون بادیست | گر زان سوی خط بود عجب نیست |
| زان سو رحم چهار مادر | بهر چه نزاید این سه گوهر |
| چون شاهد عالم سبک پی | این نیمه جماد و آن دگر حی |

## جواب دادن مهتر خضر و منع از این سخن و ترغیب به شریعت و طریقت

| | |
|---|---|
| هر نقد کزین عیار میرفت | صراف درون او نه پذرفت |
| پس گفت که این چه دیو بود است | کز پردهٔ کژ رهت نمود است |
| هیهات هنوز بندت اینجاست | چون تو قدمان مقامت اینجاست |
| برو کین نه سوال عارفانست | این خار ره مخالفانست |
| تعطیل نهال این سوالست | بدعت ثمرات همقالست |
| از شیوهٔ دین حدیث رانی | پس جوهر جان قدیم خوانی |
| چند از دم فلسفه شنودن | نه فلسفه بل سفیه بودن |
| پای از سر اینحدیث درنه | فلسی ز هزار فلسفی به |

یک روی بیکسته بیجای دار | شش روی بباش گفتن و هموار
مهندسین کمن خرابات | از نوقدمان دم خرافات
موهوم کلام شان نه مفهوم | خالی همه همچو نقش موهوم
موهوم بود نشسته بر جاے | موهوم هم از سر و هم از پاے
چون گنبده حباب پیچ | شکلش بکمال و معنیش هیچ
در پنجه دف میان تهی تر | رنگین و بروی بی بن و سر
چون صورت بوسه در تهی | حالی خوش و هیچ حاصلش نی
اقلیدس های وین بدست آر | اقلیدس درایهاش بگذار
ز اقوال بجز فنت چه آید | ز اشکال مزخرفت چه زاید
اقوال به عندلیب بگذار | اشکال به عنکبوت بسپار
از هندسه عنکبوت را چیست | گر قوت حرام بایدش زیست
رمز کلمات شرع وا پرس | زان رمز بیان انبیا پرس
در پیش روان شرع کن درس | از پیش نهاد گمرهان ترس
مردان سودا ز ضرب تازند | طفلان درم از سفال سازند
هندیش چو دین کنی تقبل | زین سیلی بحر و آتشین پل

در کشتی هشت چون نشستی | زین هفت جزیره باز رستی
از عالم خاک برگذر پاک | گو خاک بخور حق عالم خاک
طفلی که طرب ز خاک سازی | زندی که درم بخاک بازی
چرخ است کمان گروهه گردار | گل مهره اندر و گرفتار
بر مهره گل مساز منزل | کاند اختینست مهره گل
آنها که جهان قدیم دانند | زین نکته که رفت بی نشانند

## در معنی ترک شواغل دنیا

چون کرم قزت بباغ دینی | پر هست ولی پرید نی نی
آن پر که بکرم قز بر آید | پرواز بلند ران شاید
هرگه که بکرم پر بر آمد | میدان که زمان او سر آمد
چون تیر ز پر عاریت بس | زین چار پر چهار کرکس
چون نمرودی و پشه مانند | پرواز به پر کرکسان چند
چون کرکسی چو جیفه لاشی | آهنگ بسوی گوشت ماشی
چون کرکس طامعی از آن نوح | تیر تو خطا چو تیر نمرود
چون نمرودت فریفت گردون | بر تیر طمع به تهمت خون

افسرده جهان برین خسیز / ازبسکه این عجوز بگریز

پیوند فسرده چون گزینی / دربند عجوز چون نشینی

دی ماه فناست پند بپذیر / چون بلبل و نحل گوشه گیر

دم بسته قدم شکسته میمان / چون بلبل و نحل در زمستان

کاندر مه دی بباغ و کهسار / بلبل گنگ ست و نحل بیکار

کاشانهٔ دولت تو وامان / خلوتگه خاص تو گریبان

میساز ز سینه تابخانه / می کن ز جگر شرابخانه

از نفت دل آتشی برافروز / شهوات بر او چو هیمه میسوز

چون برکنی آب تشنه چنین گرم / خورشید شود فسرده از شرم

پس قصد کند بمفرش تو / تا گرم شود بآتش تو

خورشید بدان کند تگاپو / کز مطبخ تو رسد ورا بو

بربند بدان قدر که نیروست / این چار دریچه کز درون سوست

تا بو که ز شته غرفه کر بالاست / از حجرهٔ دست چپ کنی راست

یک چند برین سبیل می باش / تخمی بزمین صدق می پاش

تا دی مه ظلم برگذشتن / خورشید مراد بازگشتن

| | |
|---|---|
| تا فصل ربیع جان رسیدن | سر گلبن عمر گل دمیدن |
| کانها که دل بهار دارند | دے ماه بدین صفت گذارند |
| گر ز غم تر از عالم دون | دو فی و دو سه بر کشید گردون |
| گور بیست مر این کبود دش را | این باطل گوش کینه کش را |
| در خط چه شوی چو سست رایان | زین خط و طلسم ناسزایان |
| از دائره جز کژی چه زاید | از کژی راستی کی آید |
| گر بر جهد چنار چالاک | بیدانجیری بر آید از خاک |
| آنها که بعقل کار دانند | بیدانجیر از چنار دانند |
| این سال بقا بصد رسانند | وان بیش سه چار مه نماند |

## المقالة الثانیة در تمسک بحبل الله

| | |
|---|---|
| ای یافته تاج بی نیازان | سپند بر کلاه سرفرازان |
| در دزد سر از کلاه هر کس | این بی کلهی کلاه تو بس |
| آنکس که بسر کلاه جاه است | فرداش کلاه بی کلاه است |
| وانرا که کلاه بی کلاهی است | بر هر دو جهانش بادشاهی است |
| تا کی ز سجود بر در غیر | چند از انا خیر یک دو لا خیر |

غافل که ز صفت لطیفه پیوند | برآتشیان سلام تا چند
اینها همه هرزه لات لوت اند | باد جبروت در بروت اند
در میکده قبله همین شان | صد برگ سر که در جبین شان
برجای پیمبران نشسته | ناموس پیمبران شکسته
از خیر کسان نوا گرفته | او قاف بغصب وا گرفته
یک سر دو زبان چو مار پیسه | یک چشم دو رو چو بادریسه
چون مرغ گشاده پر ولی بوم | چون بوم ز برگ سرو بی شوم
در دولت دین چو بوم طاوس | یکسر سروپای زشت و منحوس
ای شاه طغان کشور دل | طمع از یمک و نیال بگسل
محمود نماند نطق در هند | از مذهب سومناتی چند
بردرگه هر خسیس بالی | چون کوس نیال بی منالی
میران زمانه را بهر سان | گلگونه و موی عاریت دان
هر دو بجز رو کم از هیچ | این یکسره رنگ و آن گره پیچ
رفت آنکه درین سرای مجبور | جم سلطان بود و دیو مزدور
امروز بمقتضای دوران | جم مزدورست و دیو سلطان

مرد مدبر که دیو جست بکار — جز دبیل سفره چه آورد بار

هرکو ز سفلگان مقر داشت — از آتش و وزغ آبخور داشت

هرکس که حریف عنکبوتست — با نکهش اوهن البیوتست

هرکو سوی جام ناکسان تافت — خاکی شد و جرعه کم ز کم یافت

باشد بر کسان عالم — چون جرعهٔ ناکسان کم از کم

هرکس که بمنزل طمع راند — در منع و عطای خلق درماند

چه مشک سقاش باز شناس — کاول دق دارد آخر آماس

تا ریزه سفرهٔ خسان چند — کف کفچه دیگ ناکسان چند

چون سگ در هر کسی ست حیات — زان چون دم سگ کژست رایت

این نااهلان نه اهل کاراند — سگسار و سزای سنگسارند

به دان ز نهاد مختصر شان — طوق دم سگ تاج سرشان

در راه خدای شو تن آسان — از خدمت ناخدای ترسان

بر چشمهٔ شیر دست فرو دار — چون شیر بغرش دم میالای

اینک آب طهور قلزم — از خاک نجس مکن تیمم

## تخلص مقاله دوم در تمسک نمودن بحبل المتین سید المرسلین

خاقانی از آستان اشرار | درخز به پناهگاه مختار

خاقانی ازین سرای تزویر | بگریز و رکاب مصطفی گیر

پی در ره دولت ابد نه | سر بر خط احمد و احد نه

از احمد تا احد بسی نیست | میمی بمیان حجاب بیش نیست

این نیم جهان شمر چو برخاست | احمد بصفت احد بود راست

از بولهبان وقت بگریز | در فتراک محمد آویز

دست آویز که امن عقبیست | جز فتراک محمدی نیست

لب مرکه قاف را ببند | کز میم محمدی بخند

لب موضع میم نامش افتاد | حق سی و دو دانه گوهرش داد

لب رنجه شود بمیم نامش | زان تحفه جان رسد مدامش

از حرمت آنکه میم وار است | لب دایره سخن گذار است

لب کیست که اتحدیث راند | خود خط جهان بمیم ماند

در روضه فطرت جهاندار | آدم شگفه است و میوه مختار

احمد پس آدم است شاید | میوه ز پس شگوفه آید

این سوره چو دو آیت جد | پیش آب جدا وست امجد

| | |
|---|---|
| اب کیست خلیل وجد که آدم | او بهتر ازین و بلکه زان هم |
| بعد از همه آمده هست ظاهر | سوره یس بعد آید آخر |

## ذکر معراج حضرت رسالت‌پناه صلی الله علیه وسلم و صفت براق

| | |
|---|---|
| میدان ازل ندید بارے | بر پشت فلک چنو سوارے |
| بر قمه قبه فلک رفت | تا قله قبه ملک رفت |
| برشد بدمے ازین حباله | زان سوی فلک هزار ساله |
| آن شب که سپهرش آفرین کرد | احسنت زمانش و همین کرد |
| در زیرش مرکب روان تن | گویای خموش و رام و توسن |
| کره بده نخل آسمانرا | نخلی شده روضه جنانرا |
| در مرتع قدسیان چریده | در مربط سدره آرمیده |
| پیش از آدم بکاخ رضوان | افگنده هزار سال دندان |
| پرورده و برنهاده داغش | رانقش بریاض هشت باغش |
| از حوض طهور آب خورده | برخاک جنان مراغ کرده |
| نابوده برای دلخوشی جان | برآخر خشک آسمان |
| جای علفش نه زین کهن فرش | از خوشه چرخ و گوشه عرش |

هم پیکرش از سلالهٔ نور — هم پرچمش از کلالهٔ حور

پیشانی و ناصیه‌ش فراهم — جوقی می و جوی شیر باهم

جمعی حرکات و آدمی رو — ناهید عذار و مشتری خو

چون زلف بتان همش گره در — چون خوی مهان همش معطر

چون پشت چمن بهار پیرا — در برقع جل شگوفه آسا

لطف قدمش ز نور ساده — دستار چه بسته طوق داده

بر آب زده ملک صفیرش — ایام نبوده سخره گیرش

رخشی چو درخش تیز و رخشان — لابل چو درفش خور درخشان

داده لقبش ذران منازل — مضمار ضمیر دلدل دل

نی ترس که در ره افگند سم — نی سهم که راه را کند گم

نه از تیر اثیر در رمیده — نه از شیر سپهر سر کشیده

از عرش و غره‌اش همه راه — پیدا شده صور و نور ناگاه

بر پشت چنین فلک نهادی — بنشسته چنان ملک نژادی

گفتی که سوار شد علی الحال — بر نفس شریف عقل فعال

وین گفت که دور باد یا رب — چشم بد ازین سوار و مرکب

احمد بچنین براق میمون | زین دار الحزن راند بیرون
ز اقلیم حدوث برگرفته | راه ملکوت در گرفته
بی پرده دران منازل نور | با معتکفان بیت معمور
آموخته عصمت انبیا را | آمیخته شربت صفیا را
بگذشته ز هفت ششدر تنگ | زندان سه بعد و صحن نه رنگ
هفتم ز صدش جواز داده | پا از سر سدره بر نهاده
شب راه بنور بسم رفته | زی مقصد جان بجسم رفته
پیش آمده عرش نوربان خواه | نقد دو جهانش داده در راه
از وادی قدس سر کشیده | در کعبه بی جهت رسیده
درگاه قدم بدین دیده | لبیک بگوش سر شنیده
رویت شده هدیه نزولش | طغرا شده آمن الرسولش
بشنوده نود هزار اشارت | لا احصی رانده در عبارت
آنشاق منعصف اندران شب | صد لصفی در کشید تا لب
باز آمده در جهان لا باس | جرعه بصحابه داده زان کاس
او دفتر عشق و چار یارش | یک بود و ده صد و هزارش

| | |
|---|---|
| اصحابش بیش و کم نشاید | کاعداد همین چهار باید |
| هر چار چهار رکن تمکین | بل چار حد و کعبهٔ دین |
| گر زان شه نه که مصطفی داشت | معراج بحضرت خدا داشت |
| خاقانی را هم از شب داج | در حضرت مصطفی ست معراج |
| گزین سخنان سحر کردار | حسان عرب شدنی خبردار |
| بانگش زندی ز عالم پاک | یا حسان العجم فدیناک |

المقالة الثالثة فی وصف بلاد همدان و عراق و مدینة السلام بغداد و مدائح اصحابها و هی تسمی بسبحة الاوتاد و یخاطب الشمس اولا

| | |
|---|---|
| ای عیسی روشنین جهان را | همخانهٔ عیسی آسمان را |
| ای نامزد صلیب اکبر | یعنی خط استوا و محور |
| بر کل وجود کله سور | بر قلهٔ چرخ قبهٔ نور |
| ملفی بعدابیان اشقر | نیزه بکف و برهنه پیکر |
| زان نیزهٔ آتشین نمائی | تا حلقهٔ آسمان ربائی |
| سهم تو کند ز چشم مردم | هم دزد نهان و هم عسس گم |
| دزد از تو ز ترس زان گریزد | تا نیزه ات خون او نریزد |

| | |
|---|---|
| خود دزدان با تو چون ستیزند | دزدان ز برهنگان گریزند |
| با آنکه برهنگی گزینی | زربفت دهی بهر که بینی |
| تو محرم کعبهٔ لقائی | آن به که برهنه تن نمائی |

## در صفت عالم کل یعنی کعبهٔ دل

| | |
|---|---|
| آن کعبه که از سکون معاف است | او را همه گرد خود طواف است |
| آن کعبه که خانهٔ قدم بود | آنوقت که وقت در عدم بود |
| نه بر سر راهش ام غیلان | نه گرد درش سپاه فیلان |
| راهش همه حلهای درباز | بنشسته قریشیان سرباز |
| زان سح کرم بعالم سے | طی گشته حدیث حاتم طے |
| وادیش هزار ساله راه است | لیک از ره عشق نیم گاه است |
| ره چون کف دست پای پالا | نه بیم سر و نه ترس کالا |
| هم ریگ روان او روانها | هم دود سموش آسمانها |
| هم روض سرور مرتع او | هم حوض طهور مصنع او |
| فارغ دل بختیانش و کال | از رنگ مهار و زنگ خلخال |
| از فیض نخست زمزم او | وز عزت اساس محکم او |

| | |
|---|---|
| رنگ حجرش سواد دلہا | خاک حرمش مراد دلہا |
| خط ملکوت ناودانش | شہرستان ازل مکانش |
| بیمارانش درست خیزان | مسکینانش خزینہ ریزان |
| روح از پی آبروی خود را | خلد از پی رنگ و بوی خود را |
| دست آب دہ مجاورانش | ارزان دہ برج کونرانش |
| ماندہ ہمہ سالکانش مادام | در سعی و وقوف و طوف احرام |
| چون دائرہ ہر کجا روی صدر | ہر روزش عید و ہر شبش قدر |
| چون نقطہ یکی شدہ حدودش | بیت اللہ اولین وجودش |
| اینک رہ کعبہ شہنشاہ | کو پختہ عشق و سختہ راہ |
| خاقانی ازین قدم کہ ہستی | در کعبہ دل گریز درستی |
| ہر گہ کہ حدیث کعبہ رانم | عقل آید و مے مزد زبانم |
| زین نام چو ترکنم دہانرا | جان بوسہ زند سر زبان را |

## باز آمدن بسر خطاب با آفتاب

| | |
|---|---|
| ای در دو وثاق ہفت پردہ | بر تو دو عروس جلوہ کردہ |
| والفجر و لیل نعت تست | والشمس طراز خلعت تست |

گرچه متنفروسے عطسیے — هان تا نزنی دم از قدیمے

تو محدثی و سخن جز این نیست — از قطب چه ترسی ار چنین نیست

یخ زردی اگرچه روح پاکے — زردیست نشان ترسناکے

فردان چارند مملکت دو — یزدان و قران و کعبه و تو

هر چار مراد بخش جانها — دو محدث و دو قدیم از آنها

هم کعبه و هم تو بے نظیرید — در شیب و فراز ناگزیرید

فی پشت فلک چو تو سپر داشت — فی ناف زمین چو او بسر داشت

دانی که هواے کعبه دارم — جان روی نمای کعبه دارم

آن کعبه کدام قبله شرع — منسوب بواد غیر ذی زرع

هیچ اقتدت ای فتاده بر آ — کز عسر و لم شوے خبر دا

از دهر خطا اما نم آرے — پس گوش سوی و نامم آرے

کز سستی دل نمے توانم — کآواز بتو بلند رانم

چون دریا جوش کم نمانی — چون ماهی گوش برکشانی

از من سخنی تو در پذیرے — شرحے که دهم بیاد گیرے

چون آب زبر کنی بیانم — تا آتش آب خوانمت خوانم

## تحریص نمودن آفتاب را بر سفر زمین

| | |
|---|---|
| دست از سفر فلک بدار ای | یکره سفر زمین برآر ای |
| گرت این سفر اختیار گردد | جاه تو یکی هزار گردد |
| یک نیزه را در سفر شد | گز خانه سه گام بیشتر شد |
| بیذق چو گذاشت هفت خانه | فرزینی یافت جاودانه |
| قرآن ز سفر جهان گرفته است | روح از سفر آسمان گرفته است |
| قطره ز سفر شود بگوهر | گوهر بسفر شود بهادر |

## شرح فضیلت زمین و ساکنان او و سفر کردن آن

| | |
|---|---|
| خاصه سفری که بر زمین است | کان دار خلافه زمین است |
| از حق نظر رضا زمین راست | پیرایهٔ اصفیا زمین راست |
| پرگار فلک چو واکشادند | اول نقط زمین نهادند |
| گردون ز زمین جلال گیرد | خط هم ز نقط کمال گیرد |
| صفوت ز خواص خاکدان است | فضلنا خاص خاکیان است |
| آن صف که مقامران پاک اند | در ششدر تخته نرد خاک اند |
| خاک است امیر هر عناصر | خاک است امین هر جواهر |

خاکست محل فضل یزدان | خاکست محط رحل قرآن

کعبه که عرشیان سپه ساخت | از کرسی خاک تکیه گه ساخت

دل آینه دو روی پاکست | آن آینه را غلاف خاکست

روئی سوی آسمان ای پاکی | روئی سوی این بساط خاکی

آبستن و بکر ذات خاکست | گهواره کائنات خاکست

این چرخ زدن که آسمانراست | خاص از پی طوف خاکدانراست

روغن کده ایست چرخ وارکان | گردش چو خر خراس گردان

گردون ز قضا شبی بها یافت | کاقبال رکاب مصطفی یافت

زان نوقت ز دست لطف پیوست | آثار نثار بر سرش هست

پس خاک شریفتر ز افلاک | کارامش مصطفی ست در خاک

این پیر زمانه چرخ گردان | هست آفت جان رادمردان

تو کسری عدلی ای ملک پی | چون پیرزنان ز چرخ تا کی

اینک نه فلک خراس تنگیست | آتشکده دود و تنگی هست

ناری سوی دود که چه پوئی | شمع نیستی آتش از چه جوئی

یکره بحریم خاک پیوند | زین گنبد آبگینه تا چند

| | |
|---|---|
| خود روی نه مباش خود را | آن به چو زمین ز سر کنی پای |
| پا می اندازی کنی ز تسلیم | زین پای روی بچارم اقلیم |
| برده ست سبق بدولت خاک | چارم کشور ز هفتم افلاک |
| از کشور ها چهار زمین به | زانعداد همین چهار زمین به |
| خورشید که مالک زمین ست | دار الملکش چهارمین ست |
| چارم کتب ست نص قرآن | چارم عرض ست کون انسان |

## باز آمدن بسر حدیث و تحریص آفتاب بر عزیمت سفر بسوی عراق و ستایش آن بلاد و صحاب آن

| | |
|---|---|
| طوبی لک گر کنی تجشم | زی روضهٔ کشور چهارم |
| نه قعده فلک جنیبه سازی | دو اسپه سوی عراق تازی |
| خز فز عراق بر ندارد | آن ناخنه کابرش تو دارد |
| او برگیرد سپیدی را | آن ناخنهٔ شبانگهی را |
| خاکش همه خاک آنجهانی ست | آبش همه آب زندگانی ست |
| سرخاب رخ تو هست خاکش | جلاب لب تو آب پاکش |
| آن آب و هوا کند علاجت | مادرزادی شود مزاجت |

از علت آفتاب زردے | چون علت اصل پاک گردے
آتش همه کوکب مذاب است | سیّاره مرکز تراب است
زو حی است فسرده جرم خاکش | زان ثابته شد نهاد پاکش
شد خاک عراق چرخ اکبر | شد چرخ برین جهان اصغر
بیت المعمور زان بلادش | بیت المقدس شمر سوادش
معمور چه عرش ثانیش دان | مقدس چه جهان ثالثش خوان
هم سبع شداد و سبعی از وے | هم ربع بهشت ربعی از وے
این سبع شداد و ربع شداد | بر تختهٔ اوست صفر و آحاد
خاکے که سدس سمش بزاید | ور هر سر از و مسدس آید
بینی رخ اختران ز تشویر | از فر عراقیان عرق گیر
هر سحر حلال من که وافے | در گوش عراقیان بخوانے
در هر قدم از دم ملائک | او استنوی کمر عبابک

## در صفت لشکرگاه سلطان محمد ابن محمود

آنے به پناه گاه عالم | لشکرگه پادشاه اعظم
لشکرگهش از پئے نشان را | اصطرلاب است آسمان را

بینی چو قضا فراخ میدان / درگاه خدایگان ایران

برداشته قحط کشور دین / کشور ده کافهٔ سلاطین

برجیس رکاب آسمان خش / سلطان جهان ستان جهان بخش

پیشانی ملک یافت مقصود / از داغ محمد ابن محمود

بر گوهر تاج او فرشته / ما اعظم حرمتک نبشته

بر چوب سریرش از دل پاک / بنگاشته بخت انا خذ سناک

چترش فلک المحیط خوانند / تختش بمجل عرش دانند

آوازه شد اندرین کهن فرش / کالسلطان استوی علی العرش

زان عرش قوی نهاد شد دین / هین آیت کرسی ای فلک بین

طغراش سپهر صولت آمد / ابروی عروس دولت آمد

فرخ لقبش فرود طغرا / زیر ابروست چشم بینا

گردون بهزار لب بخندید / کان جرم هلال منخسف دید

یاسین صفت نام والاش / نون والقلم است شکل طغراش

در هیچ کراسه دیده اندین / نون والقلمی ورای یاسین

از نوک قلم برافسر ما / بنوشت که اعتصمت بالله

تب لرزه وصرع آسمان دید | از توفیقش بساخت تعویذ
خرم دل آسمان کز نیسان | تعویذ نویس دست سلطان
آورده بدست کوثر آمیغ | جنات بزیر سایه تیغ
کوشش به پناه تیغ بران | شیریست زپوست گرگ عریان
خرم دیدی کزو چکد می | در معرکه بین پلارک وی
زان خرم کاصل نابشاییست | کشنیزه سپهر گندنا نیست
تیغش سفر روان اعداست | طوبی سفری که روضه سیماست
بحریست کفش که ماهیش تیغ | بر ماهی بحر گوهر آمیغ
در بحر بسی ست ماهی آری | بر ماهی بحر چیست باری
صد چشمه کند به چوب تیر | کاس سر دشمنان چو کفگیر
تیرش همه اژدهای با پر | هر یک دو دهانه از دم و سر
مانند نهنگ وقت جنگش | پیکان دو شاخ بر خدنگش
زان مقراضه بقد هر دون | برنده قبای اطلس از خون
وز نوک سنان بر آن بدنها | دوزنده از آن قبا کفنها
شستش کند از سر تماشا | نخجیر بمرغزار [illegible]

دارد ز فرسش بدین نشانی — بر جسم دم شیر آسمانی

رایش که اساس دین کین را — چون نخل مهندس است و نبات

کرد از تف تیغ آب ساتش — آهک ز دل مخالفانش

آری چو بکف شد آتش و آب — سازند ز سنگ آهک ناب

میسازد بخت کینه ورشان — زان آهک سرمه بصرشان

دشمن ز نخوشش مار در آورد — آواز مخالفت بر آورد

آری بدهد چراغ ناساز — وقت سکرات یک دو آواز

بینی که چراغ جان سپاو — اندر خفقان فواق دارد

چون بیذق نطع پست بالاست — هر بیذق کان ز خیل اعداست

کرده است به تیغ هندوی آد — اقلیم عجم هدایت آباد

زان هندو شد عدد نگون سر — چون هشت بحرف هندسه در

تا هندی او ز جمع اشرار — گشته است چو زنگی آدمی خوار

از بسکه ز شخص کشتگان خورد — شد کرگس چرخ جیفه پرورد

زان روز هنوز بیضه دارد — کان خور ویش نمی گوارد

تا چهره ملک شد بقم گون — خمخانه نیل گشت گردون

| | |
|---|---|
| زان نیل نوشت دست رضوان | بر بازوی حور نام سلطان |
| از رایت و روش جهان شاد | بر طائر و طالعش بقا باد |
| تا طالع او فلک نشین گشت | نحسین فلک عدم گزین گشت |
| تا طائر او همای سان شد | سعدین بصورت استخوان شد |
| صحرای ابد معسکرش باد | جبریل نقیب لشکرش باد |
| تا غمزهٔ چشم اختران ست | تا طرهٔ بام آسمان ست |
| پیکانش ز دشمنان بدوز | چون غمزه دوست باد کین توز |
| با داز سر خنجرش کشیده | اعداش چو طره سر بریده |
| خاقانی را بمدح خوانی | پیداست چو خوشه صد زبانی |
| جان کرده سبیل مدح سلطان | رانده خط لا یباع بر جان |

## باز آمدن بسر حدیث و خطاب کردن با آفتاب و تخلص بشاه همدان

| | |
|---|---|
| چون یافتی اتصال درگاه | هجرت کنی از معسکر شاه |
| راه همدان بدیده پوئی | هذا البلد الامینش گوئی |
| خضر اسش شال کعبه خوانی | الوندش بو قبیس دانی |
| کوهی حجرش جواهر پاک | بیخ زمی و ستون افلاک |

تیغش بفراز برده خرگاه — زانسوی سماک سالها راه

بیخش به نشیب کرده آهنگ — زانسوی سمک هزار فرسنگ

سیمرغ بدامنش فرودید — سی مرغ دگر چو خود در و دید

صد ساله بلند رفته هر یک — فا فی بدهان گرفته هر یک

کار همدان چه دست بالاست — کالوند قرارگاه عنقاست

پشت همدان که رومی بینیست — الا بوجود او قوی نیست

## در مدح شهر همدان

شهری بینی بهشت مرزش — دهقان فلک بکشت ورزش

نعمت کش او ز جنت افزون — گاو گردون چو گاو گردون

آبش ز لطافت انگبین وار — بادش ز نشاط زعفران بار

پس ساخته خضر در حریمش — حلوای مزعفر از نعیمش

در بازارش برای ریزی — چرخ است کمینه خاک بیزی

اجرام نگر شعاع ریزان — چون مشعلهای خاک بیزان

یاقوت و زر است خاک و خاراش — زانست هوا مفرح آساش

گر بذر گرش درمنه کارند — خاکش همه زعفران برآرد

| | |
|---|---|
| زانست که مرز و دور داور | نعمتکده ایست شادی آور |
| هر روز ز چرخ رهروانش | آینده هزار کاروانش |
| خود کل عراق مهد جانهاست | اما همدان عروس آنهاست |
| اکناف عراق باغ دینی است | اما همدان بهار معنی است |
| چون دید همدان مقر گرفتی | خط همدان که بر گرفتی |
| هم طالع دین سعید بینی | هم شام و سحر دو عید بینی |

## در مدح علاء الدوله رئیس همدان

| | |
|---|---|
| ای موقف سعادات | جنات نجات بخش سادات |
| آن شارع شرع و جادهٔ جود | آن صدر نمای سد محدود |
| آن اوج جلال و مرکز جاه | مضمار سپهر و مربط ماه |
| نخاس که بنات گردون | زرادگه سماک میمون |
| آن مقصد نیت اصفیا را | وان مصعد همت اولیا را |
| درگاه رئیس شاه پرور | سلطان همم و خلیفه گوهر |
| دارای هدی علای دولت | دریا صلت و نهنگ صولت |
| آن افسر گوهر نبوت | آن گوهر افسر فتوت |

| | |
|---|---|
| آن پاک سلالهٔ جلالت | آن صدر شجاعت و رسالت |
| داننش زجهان همین لطیفه | مهتر خلف از پسین خلیفه |
| قطبی زسه آفتاب عذرا | بوالقاسم و بوتراب و زهرا |
| دوران گر آسمان داد است | این قطب که آفتاب زاد است |
| گر معجزه نیست مادر آورد | قطبی که شنید آسمان گرد |
| این قطب کلید دین داد است | بر ما در آسمان گشاد است |
| بند در آسمان شد از هم | شد چون شب قدر نور عالم |
| زان هر نفسی درین ممالک | نقد است تنزل الملائک |

## در مدح امام اکرم اعلم مجدالدین خلیل

| | |
|---|---|
| مجدالدین کاسمان گشا لیست | عکس کفش آفتاب زاییست |
| دارد کفش از سخای جاوید | صد بچه شیر خور چو خورشید |
| بر معجزه آن کف دل افروز | شیر آلود ست جامهٔ روز |
| زان شیر مزید بد مسیحا | یک روزه ازان بود گویا |
| در اکنون چشم در دش آید | شیر از کف اوش جست باید |
| چون نیست عجب زصنع تقدیر | زانگشت خلیل زادن شیر |

| | |
|---|---|
| مجد الدین کو خلیل نهی ست | گر شیر دیدگفش عجب نیست |
| شد خانقه صفا ضمیرش | زان عالم پیر خواند پیرش |
| زین پیش فرشتگی نهان بود | این خضر لباس دیو سان بود |
| تا مجد الدین بوعظ خواندش | از شیطانی اثر نماندش |

## در مدح سید الملک السادات مجد الدین

| | |
|---|---|
| سید کو هست کوه امکان | حضرت بحریست بحر احسان |
| کوهی وچه کوه ملجای نوح | بحری وچه بحر مشرب روح |
| بحر ملکوت بر کرانش | عالم چو جزیره در میانش |
| هر هشت جنان چو خاشه بر روی | هر هفت بحار غرقه در وی |
| گاو و صدف فلک بدو در | این زاده گوهر آن زعنبر |
| در بحر کشاده روی و سر زیر | ماهی قلم و نهنگ شمشیر |
| مردان جهان ور و شناور | ماهی بکف و نهنگ در بر |
| ماهی دو زبان چو مار افعی | در شصت بنان زبان معنی |
| وان پشت نهنگ اژدها خوار | همچون شکم صدف گهر دار |
| آورده ز موج بحر والا | گوهر بکف و حباب بالا |

| | |
|---|---|
| غواصان نا شده نگون سر | زان کف بکف آوریده گوهر |
| کشتی طلبی خطا نکرده | بر جودی جود باز خورده |
| هر کشتی حامل یک اقلیم | از رخنه چو آفتاب بی بیم |
| کشتی فنا درو بکیبا | چون قوس قزح شده نگونسا |
| این بحر شکارگاه دین باد | تا محشر مشرب یقین باد |
| خاقانی را سحاب خاطر | زان بحر کشیده فیض ظاهر |
| ابرار چه مجاهز نوا است | مایه اش همه از زکوة دریاست |

## در مدح فرزندان ملک السادات که لقب ایشان فخر الدین و عماد الدین بود

| | |
|---|---|
| چون طلعت مشتری بدیدی | در خدمت شاعران رسیدی |
| برتر ز فلک نهی مکانش | وان فخر و عماد شعر بایش |
| از بهر عماد یافتی بر | وز قره فخر یافتی فر |
| آسنی بطواف کعبه مین | یعنی در زمره فر یقین |

## در ثنای ائمه همدان بر سبیل اجمال

| | |
|---|---|
| بسته کمر آسمان بخدمت | در حلقه حافظان همت |
| جمعی همه جامعان معنی | دل شان همه جامعان معنی |

قومی همه سالکان عصمت | جان شان همه سال کان عصمت

آن صف که مدرسان دین اند | سایهٔ حق و سائس زمین اند

بی خانه سائسان روا نیست | این خانه سایه سان که بنیست

از دانهٔ علم قوت هر یک | لا علم لنا قنوت هر یک

چون آدم خوانده علم اسما | ناکرده فراش آدم آسا

هل من داع ز حق شنیده | ما لا عین رأت بدیده

تا آب حیات شرع خورده | بر حرص نماز مرده کرده

افتاده ز طبع شان طی طمع | همچون بی عندلیب در جمع

ضربی ز علوم حق دباشان | چون جذر اصم عقید باشان

چون تیغ زبان کشیده پیوست | از خامه زبان مار در دست

زان تیغ و قلم عروس اسرار | چون تیغ و قلم شده علی وار

بینیش و بسم من بکلک بران | کرده چو حروف کلک یکسان

آن طایفه کانجم زمین اند | در سایهٔ آفتاب دین اند

بینی همه را ز مرتبت زین | از منصب مفتی عراقین

## در مدح ملک القضاة مفتی العراقین کافی الدین احمد

دارنده دین احمد احمد | مخدوم جهان جهان مفرد

آن ناصح و ناصر سلاطین | سلطان ائمه کافی الدین

بر کافهٔ خلق امام کافیست | فاروق فرق مدام کافی است

تا بر سر خلق سروری یافت | فرق فرق افسر سری یافت

این حاکم حق بر اهل عالم | بل حاکم اهل آسمان هم

خود ختم بر وست جاودانی | منشور قضاے آسمانی

کردند ملائک آفرینش | کای قاضی شرع آفرینش

او نائب حق سزد بدان سر | فرد القضای آسمان در

نقشش چو عمل مروض مرضیست | فتویش چو حکم ختم مقضیست

الحق حق اوست در همه باب | تاج فرق و رئیس اصحاب

تا قاضی دین چنو رئیس است | ادریس کمینه چک نویس است

تا کلکش امین آسمان ست | امروز بر آسمان چنان ست

کانجم خط حرز هاے شافی | نپذیرد بے سجل کافی

خود خط بقاے آسمانی | زو یافت سجل جاودانی

خطهاے ثواب اولیا هم | بے نقش سجل اوست مبهم

| | |
|---|---|
| زو با وخطوط دین سجل دار | تا سطح شود آسمان سجل وار |
| تازنده بدوست صورت داد | اندر نزع است جان بیداد |
| معمار اساس انبیا اوست | حمال امانت خدا اوست |
| شرع است اساس انبیائی | عدلست امانت خدائی |
| کافی که زعدل بی نظیر است | با اینهمه خود دقیقه گیرست |
| از صورت عدل ذات اوبا | عدلش مدد حیات اوبا |
| کز هر چه بکارگاه دینی است | از عدل دراز عمرتر نیست |
| از بعد دشش امام فرق دانست | کز وی فرقد فرقدانست |

## در مدح ملک المشایخ مجد الدین ابو القاسم بن جعفر القزوینی

| | |
|---|---|
| مجد الدین ناصر شریعت | قدسی نفس و ملک طبیعت |
| بوالقاسم بحر پر جواهر | بربوالحکمان کوه قاهر |
| برکنده بخامه و شاخی | بیخ سفهای سنگ لاخی |
| محمود صفت بکلک و فرمان | ویران کن سومنات خذلان |
| قزوین زین پیش قدر ازان داشت | کاندر خود یک در از جنان داشت |
| تا مولد این امام گشت است | آن در که یکیش بود هشت است |

| | |
|---|---|
| خاک درش آسمان لقب یافت | وز هم لقبش جهان لقب یافت |

## در مدح مجد الدین ابو جعفر

| | |
|---|---|
| مجد الدین قدوة المشایخ | آن بحر طهور و طود شامخ |
| بو جعفر تخت هدایت | سلطان ولایت و لایت |
| چون جعفر صادق الکلام است | صد جعفر بر کشش غلام است |
| وعظش که حقایق است مطلق | آتش سوز آتشی ست الحق |
| وان آتش تا گرفت آفاق | حراقه چرخ گشت حراق |
| دین راز درش بلند نامی است | ور حافظ بو العلا تمامی است |

## در مدح قدوة المفسرین امام الدین حافظ

| | |
|---|---|
| پیرایه شرع امام حافظ | تلقین ده اصمعی و جاحظ |
| در مدرسش از پی بیانی | بو عمر کمینه عشر خوانی |
| جبریل امین بلوح ایمان | بر حافظ حفظ کرده قرآن |
| پیشش ز برای درس تنزیل | طفلی متعلم است جبریل |
| این قصه بجمل باز گفتند | حوران ز سر نیاز گفتند |
| کین حافظ کیست گفت رضوان | پیر است خزینه دار قرآن |

| | |
|---|---|
| بالای جنان قرارگاهش | شهر همدان قرارگاهش |
| با همّت او ز پی مواعظ | لوح محفوظ و جان حافظ |
| با وحی بجان گرفت پیوند | باشد سخنانش وحی مانند |
| دین پایگه از پناه او یافت | زد جاه علاء دین علو یافت |

## در مدح امام الدین رازی

| | |
|---|---|
| علامهٔ دین علاء رازی | کارش همه کار دین طرازی |
| هر جا که ثنا اوست حارس دین | مدروس شمر مدارس دین |
| طغرل فلک فضائل آمد | گو مدرسه دار طغرل آمد |
| از برکت او بعالم دل | طغرای نجات یافت طغرل |
| آن قوت که اصل جان نوازیست | نان ریزهٔ خوان از رازیست |
| ختم فصلای فاخرست او | زان وقت ثنا باخرست او |
| هرچند باخرست ذکرش | فهرست مفاخرست ذکرش |
| او خواهد بود تا قیامت | عنوان جرائد کرامت |
| تا این طبقات داورانند | اسلام و بقا برادرانند |
| منشور بقا بنام شان باد | توقیع خرد کلام شان باد |

## باز آمدن بسر حدیث آفتاب و ستایش بغداد

ای چتر تو زیر سایهٔ چرخ / زردی ده نیم خایهٔ چرخ

هر روز بمنظری سپهی تخت / هر ماه بحجرهٔ کشتی رخت

چون یافتی از عراق مطلب / سازی ز چهار باد مرکب

زین افگنی از هلال بر باد / در زین شوی و شوی ببغداد

از بهر مبارکی منزل / این ورد تو بس که رب انزل

ای بر سر صفر برده لشکر / بغداد طلب ز صفر بگذر

بغداد ترا هست گنج پرویز / بر گنج نشین ز صفر برخیز

بیت الشرف تو هست بغداد / از صفر فلک چه آوری یاد

از صفر چه حاصل است باری / خیر چهره گشادن بهاری

بغداد بهار باغ داد است / پیشانی بخت ازو گشاد است

تا کی بر شیر گاو باشی / با هر دو بکاو کاو باشی

نه شیر بصید رهبر آید / نه از گاو امید عنبر آید

بردار ز شیر و گاو پایت / بغداد طلب که اوست جایت

تریاک وی است مشک ده او / چون چشم گوزن و ناف آهو

نوعی از گاو کوهی باشد و شاخهای او بشاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوشهای چشم او تریاق زهر است ۱۲ ب

## در صفت بغداد

| | |
|---|---|
| شهری بینی چو فکر دانا | در وی همه کائنات پیدا |
| چون عارض دوست از نکویی | در وی همه آرزو که جویی |
| یا همچو شب وصال از ذات | مادی گه انس و جای لذات |
| چون روضه گه فضاش بینند | آنها که کرام کاتبین اند |
| بر لوح کرامت از پی یاد | بغداد کنند مشق بغداد |
| ارواح که بر درش گذشتند | فردوس چنین برو نبشتند |
| پس چون به بهشت باز خوردند | بغداد کهینش نام کردند |
| بستانش حدائق ست و اعناب | سکانش کواعب اند و اتراب |
| آدم بدل جنان شمردش | چون شد بفرشتگان سپردش |
| آن دجله درو برای آنست | کو غسل گه فرشتگانست |

## در صفت دجله و کرخ بغداد

| | |
|---|---|
| دولاب کهین دجله چرخ است | محراب مهین چرخ کرخ است |
| قطریست ز کرخ چرخ هفتم | قطریست ز دجله بحر قلزم |
| اجرام ز دجله روی شویند | زین روی همه سفید رویند |

| | |
|---|---|
| گه سیمگری نماید آتش | گه شیشه گری کند حبابش |
| آتش بدل گلاب دانند | زو ورد سر سران نشانند |
| گر شیشه کند حباب شاید | شیشه ز پی گلاب باید |
| گر روح ندیده مصور | اینک حرکات دجله بنگر |
| با باکف و باد همقرین است | خاتم خاتم نگین نگین است |
| آزاد رونده چون مسیحا | در سلسله رفته است اینجا |
| با وهمت بر دمروق آغاز | گه برگ نما و گه گره ساز |
| آن باد نگر بسطح او بر | بر جدول سیم شکل مسطر |
| با دارنه مهندسے نماید | زو شکل قلیدس از چه زاید |
| دجله شه آبهاست یکسر | اما ز عروس نرم روتر |
| از دست مشاطه رونده | بر چهره نگارها فگنده |
| آن تفته دلان که گرم تازند | تسکین همه را بدجله سازند |

## در صفت زورق که بر روی دجله روانست

| | |
|---|---|
| زورق زبرش روان و ساکن | چون صورت رهروان باطن |
| چون کنگره سحاب آبان | بر کوهه آسمان شتابان |

| | |
|---|---|
| چون قوس قزح خمیده کردار | امانه بشکل او نگونسار |
| قوس قزحی که از بخاری | بر راس و ذنب کند سواری |
| چون ناقهٔ صالح از بن و سر | ثعبان کلیم زیرش اندر |
| استاده رونده آسمان وار | بر طلق روان کیمیا دار |
| پشت و سر آن بلند آهنگ | چون پشت کمانچه و سر چنگ |
| هر بار که حامله برآید | صد بچه بیک شکم بزاید |
| زین سر بخورد هر جانور | پس قی کند آن همه بدان سر |
| زورق عجب است و جله باهم | مهد عیسی و اشک مریم |
| رودیست که کوثرش عدیل است | آبش سلسال سلسبیل است |
| لا بلکه ز رشک او همه سال | شدای سلسبیل هست سلسال |
| بغداد بدو ارم نهادست | کو گنج روان و ایستادست |
| بغداد خلیفه مکانهاست | جای خلفا که هست از آنجاست |

## در صفت حرم خلفا که بغداد است

| | |
|---|---|
| بینی حرم خلیفتانش | لاف حرمین از آستانش |
| آن دار سلام اهل اسلام | آن دار سرور و سور ایام |

| | |
|---|---|
| ستد بدی و سوا و اشراف | ربع کرم و ربیع انصاف |
| مهدی شده مهدیان دین را | یعنی خلفای راشدین را |

## در مدح خلفای آل عباس رضوان الله علیهم

| | |
|---|---|
| یعنی امرای آل عباس | با هیکل لطف و برقع باس |
| چشمه ملکان و خضر عادت | سوری سلیمان و جم سعادت |
| در پرده دین قدم فشرده | رخت از بر هفت پرده برده |
| شعشعه نظران آسمان ظل | کیوان روشان مشتری دل |
| چون افریدون مکارم اموز | چون اسکندر رهگشا اندوز |
| در صدر شرف ملکشه آثار | در راه سخا نظام رفتار |
| هر یک کسری بر اهل کسری | هر یک معنی بگاه معنی |
| بر دعوی ملک هفت کشور | هر یک دو گوا فکنده در بر |
| گیسو شد جفت و داده تزیین | زان جفت بخفته سلاطین |
| هم عرض چو دودمان مطهر | هم خلق چو گیسوان معطر |
| پیوند گرفت بهر خسرو | بیخ شجره بشاخ گیسو |
| دین یافته بیخ و شاخ تمکین | زان بیخ شریف و شاخ مشکین |

| آئی بدگر جناب اشرف | چون بگذری از جناب آن صف |
| --- | --- |

**در مدح خلیفه وزمین المقتفی بامرالله وستایش حرم خلافت بسبیل خصوص**

| دارای امم امام مطلق | بینی حرم خلیفهٔ الحق |
| --- | --- |
| در صدر مسیح دین درآئی | از صف حواریان برآئی |
| آنها شعب اند طوبی اینک | آنها صور اند معنی اینک |
| اینک شه صدر و داور دین | آنها همه بیذق اند و فرزین |
| ارواح نظارهٔ جمالش | بینی پس برقع جلالش |
| جرّاقه صفت شوی ز نورش | ترسم که چو یافتی حضورش |
| آن بینی از و که از تو اجرام | در ساحت قربش ار نهی گام |
| خورشید سواد پوش بینی | جمشید قواب گوش بینی |
| یک انگشتش هزار خورشید | یک خاتم او هزار جمشید |
| پیش درش آسمان زمین بوس | اهل ملکوتش آستین بوس |
| از چرخ و زمانش باج بر باج | گیسو و عمامه تاج بر تاج |
| در گوش ندای انبیایش | بر دوش ردای کبریایش |

هم جبهت بخت و هم لبانش — فرسودهٔ نعل مرکبانش

از بوسه لبانش خاک فرسود — وز خاک دهانش کوثر آلود

از بسکه سران سلطنت جوی — مالند بر آستان او روی

پیداست ز پیکر سلاطین — بر خاک نگارخانهٔ چین

شاهان خاک اندر ره او — بوسندهٔ خاک درگه او

رضوان که مراتب علو یافت — تشریف ز دستبوس او یافت

تا بوسه گه آن خجسته دستست — قدر لب حوریان شکستست

او راست ز غایت جلالش — در هشت بهشت چار بالش

خود پر کبوتران همینوست — کاگین چهار بالش اوست

جزویست ز دفتر نبوت — رکنیست ز کعبهٔ فتوت

آن جزو که کل علل ازو خاست — آن رکن که اساس دین کند راست

سردار شه عالم الیقین اوست — سردار عباد مخلصین اوست

خود واسطه اوست در ره دین — از آل عباس و آل یاسین

زهی خاک درش نفوس بالا — داوند پیام کانظرونا

گردن نور سعادتی که هستش — طشتیست برای آبدستش

وین دهر که زوست رستگاهی | استاده برای طشت داری

وین جرم زمین ساکن ارکان | چون خامه میان طشت گردان

ما راست خلیفه زین دو مایه | بشناسد علم طشت و خامه

چون کعبه مقیم و رحبا بست | چون قرآن عنبرین نقابست

وانگاه چو کعبه و چو قرآن | مخدوم و امام اهل ایمان

زاده ز جهان و از جهان به | عم زادهٔ مصطفی چنان به

با همتش آفتاب ناچیز | هم دولت مصطفی است این نیز

بخت ازلش ابد بقا دان | وین هم برکات مصطفی دان

ور نه بشر این همسر ندارد | لا ملک فرشته هم ندارد

رد کردهٔ دار ضرب دینی است | هر سکه که آن بنام او نیست

خود بر رخ زر شدن نیارد | آن سکه که نام او ندارد

زان سکه که نام او بر و یافت | پیشانی مشتری قمر یافت

وان سکه که زین سپس طرازند | از سکه روی ماه سازند

وان سکه کزو گرفت مغز | روحی است نه نقش حاصل زر

بازر دل انبیاست همراز | از حرمت مهر او نه از آز

پیداست بمهر او شب تار | برگردون صد هزار دینار
اینک بنگر نه از پس شام | زرهای خلیفتی ست اجرام
بر هر جرمی بضرب فرمان | المقتفی آفریده یزدان
زان ظل خدای دین نیرو ست | خورشید نژاد یوسف اوست
خورشید کناد پادشاهی | در سایهٔ سایهٔ الٰهی
بر کوههٔ عرش عهد او باد | و اقبال ولی عهد او باد
این تاج ستان و تاج بان | آن ملک فروز روزبه باد
خاقانی را روان شد انفاس | در مدحت خاندان عباس
مرغیست ثنا سرای ایشان | درمانده بدامگاه شروان
روزیکه فلک دهد خلاصش | بغداد بود مقام خاصش

## در آرزو بردن بغداد و اشتیاق نمودن بدو و ستایش ائمهٔ علما و صدر کبیر رحمة الله علیهم

فرخ عمری که رفت بر باد | در صحبت آب و باد بغداد
آن آب جز آب خضر مشمر | کو زندگی ابد دهد بر
وان باد چو باد عیسی انگار | کو عمر دوباره آورد بار

پیران خرد درو مجاور | قرآن به کف اندر و تخته در بر
یک قدره و صد هزار مشرب | یک تخته و صد هزار مکتب
هر مکتب از او چو هشت باغ است | هر یک چو سه غرفهٔ دماغ است
هم حفظ و خیال و فکر آنجاست | کین هر سه از آن سه غرفه برخاست

## در صفت علمای بغداد

دنیاست کمینه چاکرانش | در دار الحکم داورانش
دولت ز پی محافل خویش | نو کرده قبالهٔ قمویش
بازان سپید دست اسرار | اما چو تذرو طیلسان دار
هر یک ز پی صدره یقین را | هر یک مدد سپاه دین را
طیان سرای دین قلم‌شان | غضبان حصار کفر دم‌شان
آلوده ز هر عضو طاهر | پالودهٔ نوبش سر خاطر
رگ سوخته دیو را به تقوی | خون ریخته نفس را به تقوی
پس خون ز رگ نیاز رانده | خود را ز تب هوا رهانده
ترتیب ز چار سیر دیده | ترتیل ز هفت پیر دیده
صد چارده عقد شان گهربخش | هفتاد و دو شاخ شان ثمر بخش

| | |
|---|---|
| اندر کف شان ز بس گرهها | زر گشته تراشهٔ قلمها |
| پس کرده بدان زر نوآئین | زرکاری بر صحیفهٔ دین |
| وقفست مرا زبان هم سمع | در ذکر ثنای اینچنین جمع |
| بر سینه و بر دل پریشان | قفلی زدم از هوای ایشان |
| غیرت بردم چو بنگرم خیر | قفل در کعبه بر در دیر |
| خود حال که دید طرفه تر زین | نی بست خراب و قفل زرین |
| زین قفل شرف ز غیرت خشم | زرفین وار است خصم یک چشم |
| هر کس ز نخست گنج را ساخت | آنگه بسر گنج قفل پرداخت |
| من قفل زدم نخست بر در | پس گنج نهاده ام بدو در |

## در مدح شهاب الدین ابو نصر یوسف الدمشقی و برادر او فخر الدین

| | |
|---|---|
| من بذکر صبوتی و عشقی | نی حضرت یوسف الدمشقی |
| آن صدر که مصدر جلالست | مستقبل حال او کمالست |
| دین رسته شد از نوائب عصر | در کوکبهٔ شهاب بو نصر |
| بحری که ز گوهر نظام است | بل گوهر بحر احتشام است |
| فخر دو جهان ز گوهر اوست | تا فخر الدین برادر اوست |

## در مدح قدوة الائمة عز الدین ابو الفضل محمد اسعد اشعری رحمة الله علیه

| | |
|---|---|
| زان حیله مراست تیغ گر گویی | عز الدین نام نام جوسے |
| جان بخشم عز آن سرے را | عز الدین صدر اشعرے را |
| السابق و سالک معارج | بو الفضل محمد اسعدے مدارج |
| کرده دل ما کش از نهانم | دعوی برادرے بجانم |
| با جان من شکسته بسته | بر خوان و داد نان شکسته |
| جان من و او بیک قضیت | زاده ز مشیمهٔ مشیت |
| الحق دو برادرند ساده | هر دو ز یکی مشیمه زاده |
| از هر سخنم که بر وسے بنمود | مقصود بجان او که او بود |

## المقالة الرابعة فی اوصاف الکعبة و المدینة و هو لاء البلاد و مالکهم و تنتهی بموارد الاوراد و خزاین الاوتاد

| | |
|---|---|
| ای عور نمای و خلعه گستر | احاد نشان و جمع پرور |
| با تو سه اساس روح محکم | از تو دو لباس دهر معلم |
| چون بگذری از فضای بغداد | کوفه شمری سعادت آباد |
| اول که بکوفه تازی اشهب | یابی ز چهار جوی مشرب |

| | |
|---|---|
| برسنگفاش از پی یاد | طرطوس کنی فتوح بغداد |
| شهری بینی چو خلق اشراف | مجموع درو کمال الطاف |
| هم صاحب حوت خفته در وی | هم موعد نوح رفته در وی |
| عاجز شده زان فراخ ساحت | اقدام مسیح در مساحت |
| جبریل دید و ز مالک الملک | آورده خطاب واضع الفلک |
| خاکش بکمینه فتح بابی | دریا رانده بهر سرابی |
| بوسش ز میان آتش ناب | داده همه شرق و غرب را آب |

## در ستایش مشهد منور و مرقد معطر امیر المومنین علی ابن ابیطالب

| | |
|---|---|
| سر با سبنی کلاه دریای | در مشهد مرتضی زمین سای |
| جانها چو سپاه نحل در جوش | بر خاک امیر نحل مدهوش |
| در خدمت شیر مرد عالم | چون شاخ گوزن قد کنی خم |
| از حوض جنان هفت دولاب | آن خاک طهور ازنی آب |
| وز نافه صبح مشک اذفر | سائی بصلایه فلک بر |
| زان غالیه کنی سمائی گونه | در تربت بوتراب سائی |
| خود بر سر خاکش از کرامات | تا تار همه و تبارات |

رضوان بود عید اضحی و فطر — از خاک مقدسش برد عطر

ارواح که عیسوی شعارند — زان خاک گیای عطر آرند

خاکش چو بقبض حق شود تر — مهری بنهد آسمان بر و بر

مهرش چو برو فتاد گرد — رضوان الله نگار گیرد

هر دیده که ظلمت آب او ریخت — زان خاک شیاف شافی انگیخت

جنت رقمی ز تربت اوست — تبت اثری ز تربت اوست

در خاک هزار تبتش دان — هر خاک هزار تبتش خوان

چندانکه تراب بو تراب است — آبستن نافهای ناب است

زین روی برای مشک ادیان — گشت آهوی تبتی سترون

دیریست که پیش چشم احرار — تبت عرب است کوفه تاتار

عطارانی که در جهان اند — مشک سره مشک کوفه دانند

زان نافه که آهو آورد بر — خاک اسد الله است بهتر

خاک انجاک نزد گردون — به باشد به ز خون آنخون

آن خون کثیف تیره ناکست — وین خاک لطیف نور پاکست

رضوانش سلاح دار درگه — غلمانش جنیبه دار بر در

افلاک فرود رفعت اوست | وایام غلام شیعت اوست

چون کافه که فیان بدیدی | در روضهٔ مرتضی رسیدی

آئی بهزار حالت و وجد | با نجذهٔ شوق در رهٔ نجد

دانم که نباشی آدمی زاد | نجدیات عرب کنی یاد

گوئی بسماع یا صبا نجد | خوانی به نیاز حبذا نجد

بی رحمت گنبد مقدس | آئی سوی وادی مقدس

## در صفت بادیه

در عرصهٔ بادیه نهی روی | نه بادیه بل ریاض خوشروی

از سندس خضر خضر پوشش | از لخلخهٔ صبا سمومش

چون وادی ایمن از کرامت | همشیرهٔ وادی قیامت

ز اندیشهٔ مرد هیات اندیش | اندازهٔ عرض و طول او بیش

از نور هزار حله بر وی | وز حور هزار جلوه در وی

زان سبزه و آب گشته موجود | دراعهٔ خضر و درع داود

چون غمزهٔ دوست گاه دستان | با سهم ولیک نرگستان

از سبزه چو عارض خط آور | خاکش بلباس فستقی در

افروخته [illegible] در آن اثنا در جانب [illegible] سینا روشنائی
بنظر کلیم الله آمد عصا برگرفت و بدانجانب در اهتزاز آمد در
روضه مسطور است که از منزل موسی علیه السلام تا محلے که آن
روشنی نمودار گشت دوازده فرسخ مسافت بود و آنجناب
بوسیلهٔ کمال نفسانی آن مسافت را بطرفة العین طے نمود
چون نزدیک بآن آتش رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت
سرکشیده است آنجناب هرچند قصد کرد که قدرے از آن
آتش فراگیرد نتوانست قصد مراجعت کرد آواز شنید که یا موسی
کلیم الله لبیک گفته بهر جانب نگریست هیچکس را ندید آن ندا
تکرار یافته در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و
ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب العالمین کلیم الله
سجده نمود و بخلع نعلین مامور گشت القصه حق سبحانه و تعالی
در وادی طور سینا موسی علیه السلام را شمول نظر
لطف گردانیده لباس نبوتش پوشانید چون بنی
اسرائیل بکرات و مرات بعرض آنجناب رسانیدند که

| | |
|---|---|
| گویی خط یار سبزه اوست | دو فتنه رفته در یکی پوست |
| روح الله ساخته بناتش | دارو کده زهر نباتش |
| از بوی گیاهش خادم پیر | خط سبز کند زهی معاقیر |
| گشته ز پی ندای عشاق | شاخ خشکش درخت وقواق |
| هر خاری از او بفصل گرما | صد مروحه از درخت خرما |
| تاثیر سمومش از عزیزی | بر دل چو حرارت غریزی |
| با تیغ دماغ طیبش از دور | پیوند کند درخت کافور |
| چون آینه برق زن سرابش | چون شانهٔ انگبین خوش آبش |
| زان آینه جان صفا گرفته | زان شانه ملک شفا گرفته |
| ثور و حمل اندرو گیا چر | حوت و سرطان مصنعش در |

## در صفت برکه

| | |
|---|---|
| آن مشرب سرد و گرم تازان | تر آخر جان خشک یازان |
| آن جمع که تشنگان جانند | خبر برکه برکتش نخوانند |
| نوشین چو دم صبوح خواران | مشکین چو دهان روزه داران |
| چون دل صفت صفائی کرد | جان مطهره داری آرزو کرد |

اوز گیسوی سیح چیح و پیچو — بگذاشته بر زیارت او
این دست نماز شسته بر روی — وآن روزه گشاده نیز در وی
از شربت او کنند حاصل — مستسقی را شفای عاجل
هرگز که شنید هیچ در خواب — کاستسقا را دوا بود آب
یکچند خضر بجست جویش — استسقا داشت ناز زویش
آخر قرصی که از گلش زاد — آن سده که خضر داشت بکشاد
گوئی که ز بس گشایشش بند — قرص گل اوست قرص ریوند

## در صفت بطحا

آن بطحا بین برنگ دریا — وان ناقه رونده زورق آسا
افسرده که دید بحر مطلق — بر خشک روان که دید زورق
بر ناقه نگر کشاده ره راه — بر پشت بنات نعش بین ماه
زین روی درای گاه بیگاه — مه بر کوهان زند همه راه
ناقه چو براق جم گه سیر — وان بانگ درای منطق الطیر
در وجد شده نفوس در حال — ز آواز درای و بانگ خلخال
فریاد درای خوش صفیر است — تاج سر تخت اردشیر است

## در صفت بانگ درا

برخوان فلک صلا شنیدن ‌‌ ‌ از رضوان مرحبا شنیدن

الحان زبور و مزامیر ‌ ‌ یاسے موذنان به شبگیر

آواز مغنیان به نغمات ‌ ‌ اوراد مصلیان باوقات

آغاز عتاب یار در لب ‌ ‌ آواز حلقهٔ دوست در شب

گر طال بقاک از حریفان ‌ ‌ که ضحک الله از ظریفان

گر سرفهٔ عاشق از پی یار ‌ ‌ گر عطسهٔ دوست وقت دیدار

آن راه که طشت گر نوا کرد ‌ ‌ آن قول که کاسه گر ادا کرد

آواز خروس در شب هجر ‌ ‌ دستان تبیره زن گه فجر

این جمله خوش است لیکه در سر ‌ ‌ آواز درای ناقه خوشتر

با ناقه شنو که هاتف راه ‌ ‌ میگویدانت ناقة الله

ماهیست کمینه ساربانش ‌ ‌ تیر است کهینه شعرخوانش

ز ابریشم چنگ و موی پرده ‌ ‌ ناهید مهار ناقه کرده

کرده ز پی نجیب مست ‌ ‌ پازهن پا زیارهٔ دست

هم ناخن خویش سر گرفته ‌ ‌ هم زنگ ز دست بر گرفته

| | |
|---|---|
| ساقی بده با قرابه نوش | پس گشته سقای قریه دوش |
| وز حنجر رانده صوت دلخواه | کای وادی کم صانک الله |

## در صفت احرامگاه و محرمان

| | |
|---|---|
| آئی بحواله گاه احرام | میقات گه خواص اسلام |
| چون سفرهست از عراق دانند | میقات تو ذات عرق خوانند |
| اعمال مناسک ار ندانی | از مجتهدانش باز خوانی |
| بینی نقباء عرش صف صف | استاده میان قاع صفصف |
| کرده سپه ملائک از پر | بر عالم سایبان اخضر |
| بربسته مظله از کرامات | از اجنحه طیور جنات |
| افکنده مهان حمائل از بر | بنهاده سران عمامه از سر |
| لبیک عبارت از بروشان | سبحانک اشارت درونشان |
| چون پنج انگشت صف صف | چون ناخن تن برهنه تا ناف |
| برخاسته یکسر از سر جان | چون خاستگان صور عریان |
| از شاخ گوزن هم تهی تر | اما ز بهار نو سبے بر |
| عریانی هست زیب مردان | عریان به تیغ روز میدان |

| | |
|---|---|
| بر چهرهٔ تیغ آسمان وآن | جوهر ز برهنگی است دیدار |
| از خلد برهنه آمد آدم | ایمان نه برهنه خوانیم هم |
| دریا ز مجردی صفا یافت | گوهر ز برهنگی بها یافت |
| قرآن نه بخلد سرفراز است | مصحف ز غلاف بی نیاز است |
| مردان که نصیحت دین نمایند | در زیر لباس تر نیایند |
| کان آینه را که نو طرازند | از بیم تری غلاف سازند |

## در صفت دشت عرفات و تراحم خلق

| | |
|---|---|
| زانجا چو عنان دل به پیچی | راه عرفات را بسیچی |
| آیی به پناه گاه بشری | دشت عرفات رکن اعلی |
| آن مقصد عزم ره نوردان | آن غایت کار نیک مردان |
| دهلیز سراچهٔ الهی | دهلیز چه صدر پادشاهی |
| ماتمکدهٔ راندگان برونش | دولتکده خواندگان درونش |
| بیرون و درونش هست مانا | دامان اثیر و جیب افلاک |
| زین سو همه حیرت آور و بر | زان سو بجوار حق کشد سر |
| این دار خلاف و دیر خذلان | آن شط امان و خط ایمان |

| | |
|---|---|
| خلق دو سرای حاضر انجا | شیدا دو معاد ظاهر آنجا |

## در مدح صوفیان فقرای دشت عرفات

| | |
|---|---|
| صف صف فقرای نیستی جوی | از لیغنهم الله آب در جوی |
| دریوزه کنان ز خوان قرآن | رستی خواران ز دست ایمان |
| در حصن مرقع از سر سوز | فارغ ز بلمع شب و روز |
| در حلق فگنده پیش قرآن | طوق ادب از زه گریبان |
| با ژنده خام شان همه خام | حلقه فلک و شکال ایام |
| چون موسی دیده تسع آیات | از تیه شده بطور غایات |
| بنموده بخلق رایگانی | ثعبان ز عصای سبزگانی |
| وز راه کراستی بهر میل | رانده ز ابریق رامزی نیل |
| پیش در شان سپهر و انجم | این توده رخ و آن تخیم |
| هم قیصر روم سفره نه شان | هم میر حبش خیال ده شان |
| فارغ دل شان ز روی ناخواست | زین روم و حبش که آسمان راست |
| با دنیا مادری گرفته | با حوران خواهری گرفته |
| وانگه بکشیده دست تا خیر | با ما در خوانده خواهری گیر |

حتی تخرجوا منها فانا داخلون قال رجلان من الذین یخافون انعم الله علیهما ۱۲

| | |
|---|---|
| بوس شکرین نداده اکلاک | برسنگ سیاه صحف پاک |

## در مدح آئمهٔ دین و علمای راشدین

| | |
|---|---|
| صف صف علمای شرع پیرای | در بوتهٔ شرع نقش پالای |
| رب ارحم با نفس شتی | ثبتا بر نگین نوشته |
| برجادهٔ شرع یکسره پای | چون رایت شرع پای برجای |
| نقاد همه بچشم افهام | نقاب فلک بدست اوهام |
| بالای سپهر یافته راه | نقبی زده در خزانهٔ ماه |
| صد درج جواهر آوریده | در سلک معاملت کشیده |
| در زیر زمین بفکرت تیز | تا حوض بهشت کنده کاریز |
| زان آبحیات نافه دم | صد نیل بجوی شرع برده |

## در مدح غزات اسلام

| | |
|---|---|
| صف صف زغزات نصرت آثار | حزب الله گاه حرب کفار |
| حق خوانده مجاهدین شان | دین گفته جیوش مسلمین شان |
| سر داده و تاج برفشانده | تا عند الله باقی خوانده |
| با نفس مهاجر از دل انصار | بو ذر و روم و بو دجانه کردار |

از زنگ ضلال دل زدوده — بر تخت طلال دین غنوده

سیما همه از وجوه بوده — نور از اثر سجود مشهوده

در صلح و قتال هوس آسا — گاهی رحما گهی اشدا

شمشیر معاملت زدوده — پس بر سنگ آز آزموده

رایتها شان سیاه پرنور — منصوب چو کعبه ملک منصور

بینی دو هزار جیش ازین جنس — گرد عرفات جنی و انس

## در صفت کوه جبل الرحمه یعنی ابوقبیس

پس بر سر کوه رحمت آئی — آن قبهٔ عهد آشنائی

آدم به سرش فراز رفته — طاق آمده جفت باز رفته

جودی همه سال در طواف — العبد نبشته کوه قاف

نه از روی بلندی از پی نور — دندانه تیغ او سر طور

بر هر کمرش طور طرف است — سنگش زر و زر و سنگ صرف است

## در صفت مزدلفه

زانسو چو تمام شد عبادت — بر مزدلفه است مزد کارت

آنجای اجابت دعاهاست — ملجای انابت از خطاهاست

| | |
|---|---|
| صاحب نظران هفت پرده | ازسنگش سنگ سر گرده |
| رضوان اثرش بدیده جسته | خاکش بهزار آب شسته |
| زانجا چو شده وطا شد تمامت | راه است بمشعر حرامت |

## در صفت مشعر الحرام

| | |
|---|---|
| آنجا بینی چو روز محشر | ازمعشر جن وانس مشعر |
| در گوشش تو آید از مسالک | آواز روا روا از ملائک |
| بگران فلک میان مردان | مجمر دار و سپند گردان |
| سیمرغ گرفته بوی عنبر | چون طاؤسان بفرق مجمر |

## در صفت جمره

| | |
|---|---|
| زانجا سوی جمره در گشتی راز | ازشعله عشق برکشی آه |
| مردم همه سنگبار بینی | دیوان همه سنگسار بینی |
| روح ازپی قهر دشمنانش | عراده نهاده درمیانش |
| سنگی که ز دستها بجسته | پیشانی اهرمن شکسته |
| هر سنگ دران مبارک اوطان | چون نجم شهاب و رجم شیطان |

## در صفت منا

| | |
|---|---|
| بینی ز می منازحل سان | مریخ سلیب ز خون قربان |
| خاکش همه شام رنگ شنگون | سرخی شفق گرفته از خون |
| خوابی که خلیل دیده شبگیر | جز بر در او نکرده تعبیر |
| هر پیشکشی که او نهاده | حق کرده پسند و باز داده |
| باتست دلم کبوتر آسا | قربانش کنی بساعت آنجا |
| در تو بنوی بذبح راجح | بر هیئش بدست سعد ذابح |

## در صفت مکه معظمه زادها الله شرفا

| | |
|---|---|
| زانجا ره مکه پیش گیرے | تشریف ز مکه بیش گیرے |
| از ننگ کسوف جان ستانیست | بد به بلد الامین امانت |
| حرز دو مین بچشم عالم | مکه است ز بعد اسم اعظم |
| در سایه مکه چون نشستی | از سایه خاک باز رستی |
| چون نام مهین حق شمارش | او خورد و بزرگ کار و بارش |
| پاکان که طریق نطق پویند | بسم الله و بسم مکه گویند |
| ابدال ز حرمت نهادش | باعطف بیان کنند یادش |
| رضوان نکشاد را حرامش | در های بهشت جز بنامش |

زان عرش بلند نام گشته است | کین نام مهین برو نبشته است
کرسی فی المثل این نغش طارم | چون گنبد گل بدرد از هم
در سنبله فلک رسد داس | بل قطب فلک شود چو دستاس
هیچون سر ناخن ار شود دور | گیرد بن ناخن جهان غور
تازه شود از چهار اضداد | این هفت هزار ساله میعاد
دانم که بغیر کعبه پاک | مکه ز حوادث است بیباک
تا کعبه درون اوست ساکن | شد ساحت او ز ساحت آمین

## در صفت مکه

مکه ز مکانت آسمان است | کعبه بمحل قطب از آن است
کعبه وطن اندرو گزیده است | بحری بجزیره در خزیده است
گوئی که بکنج تنگ پنهان | گنجی است نهاده آشکارا
عرشیکه ملک بساق دارد | سر بر سر کعب کعبه آرد
آن دار الانس جان پاکان | وان بیت الامن درد ناکان
از فضل نثار بر زمینش | جبریل شده نثار چینش
گردون نگری به طمع گوهر | چون غواصان شده نگون سر

| | |
|---|---|
| پرداخته چو صفها جنانرا | سقا شده حور تشنگانرا |
| بسته کمر نیاز جانها | در باز گشاده آسمانها |
| از یارب رهروان یکایک | ایوان فلک شده مشبک |
| رخنه شده زاه عاشقانه | بام نهم آبگینه خانه |
| کرده دعوات صبحگاهی | از گنبد ماه دام ماهی |
| از خلقان صفر گشته آفاق | در کعبه الوف الوف عشاق |
| یک نسخه زراه کعبه خوانده | بر دنیا خط نسخ رانده |
| مرد از پی راه کعبه تازد | آن طفل بود که کعب بازد |
| از جانسازی نثار گردش | بر گردی هفت بار گردش |
| بینی بچهار رکن گردان | در هفت طواف هفت مردان |

## در صفت حجر الاسود

| | |
|---|---|
| بینی حجرش بلال کردار | بیرون سیه و درون پر انوار |
| آن سنگ نزد خلاصهٔ دین | بر چهرهٔ کعبه خال مشکین |
| نورست دران سواد پنهان | چون در ظلمات آب حیوان |
| یا در خم طرهٔ جبهت حور | یا در حدقهٔ حدیقهٔ نور |

یا سر قدران میانه حرفی — یا در شب تیره صورت حرفی

آن هندوی بکر سالخورده — بر خلق خداش مهر کرده

خلقان همه در برش گرفته — بوسیده ولی کسش نسفته

او راسه برادر اتفاقی — شامی و یمانی و عراقی

زانگه که ز مادران بزادند — هر چار بخدمتش ایستادند

تا روز قیام هم بدینسان — قائم بینی بامر یزدان

از سنگ سیه چو باز گردی — زی زمزم راه در نوردی

## در صفت چاه زمزم

زانجا گذرت بزمزم افتد — چشمت بسواد اعظم افتد

بینی ثقلین عالم خاک — استاده فراز چشمهٔ پاک

همچون سگ کهف زیر زنده — لب خشک زبان برون فگنده

با صفوت زمزم مطهر — محتاج طهارتست کوثر

از بس کشش رسن بهر گاه — دندانه شده ولانهٔ چاه

سیم ست بشکل سین نوشته — یا منشاریست حلقه گشته

باری دهی ای حیات عالم — با دلو کشان چاه زمزم

| | |
|---|---|
| گردلو سبحه دریده گردد | یا گور سنش بریده گردد |
| دلو فلک آوری بچاهش | سازی رسن از نطاق ماهش |

## در صفت ناودان زرین

| | |
|---|---|
| با تشنه دلان برای تسکین | آری سوی ناودان زرین |
| بینی همه بحرها کم و کاست | بار ریزش نم که ناودان است |
| رفته قطرات بحر اخضر | پیش قطرات ناده زر |
| بام فلک است بهر تمکین | محتاج بناودان زرین |

## در صفت مروه و صفا

| | |
|---|---|
| پس هم بزبان ز سر کنی پای | آری سوی مروه و صفا رای |
| از سنگ صفا صفا پذیرے | مرد از جمال مروه گیرے |
| بینی دو برادران هم بوے | یکرنگ همیشه روی در روے |
| چون جوزا فرق سر گشاده | از یک مادر دوگانه زاده |

## در صفت عمره

| | |
|---|---|
| زانجا بمقام عمره تازے | از عمره طراز عمر سازے |
| آخر عمل از مناسک است این | آن دیوانرا فذلک است این |

آن دیوان باین است وآنچه از قسم ثواب و رحمت است در آن دیوان است اجمالا درین است ۱۲ شرح

| | |
|---|---|
| بیت المعمور مادرست | بیت المقدس برادرست |
| هفت اعضای زمین بهم پیوست | تا ذات تو هفت هیکل اوست |
| رگهای زمین بسی است هر کس | اما رگ جان او توئی بس |
| واتت که خشک سالی دین | چرب آخر چارسوی سنگین |
| بر آخرت از پی امان را | بستند طویله گردنان را |
| آن رخش که روح بر نشسته است | بر آخر تو طویله بسته است |
| وان ناقه عقل فاقه پرورد | هم زآخر تو همی خورد خورد |
| هر ار چه چنین عقیله کاریست | بر آخر تو علیقه خواریست |
| بر آخرت آخرت سبیل است | آخر سالار جبرئیل است |
| مانی بعروس حجله بسته | در حجله چارسو نشسته |
| حوری بشال عبقری پوش | شاهی بشبل دواج بردوش |
| هم معتکفی چو بختیاران | هم موضع اعتکاف داران |
| چیخ ار نه بعزت ایستادی | بر ناف زمین شکم نهادی |
| تا مصحف و تو زمین نشینند | بحرین جواهر یقینند |
| شش سوی جهات عمر فرسای | با این دو چهارسوست برپای |

| | |
|---|---|
| بل عرش که چار سو نمایست | هم زین دو چهار سو بپاست |
| خاک عرب از تو شد زر خشک | ناف زمین از تو نافهٔ مشک |
| ای جان فلک ز تو بشادی | بر جسم زمین چه ایستادی |
| افسوس که جای شرمساریست | مرکوب نه در خور عماریست |
| دارنده ناشمی شعاری | پس جامهٔ رومیان چه داری |
| با دیگه بدامن تو پیوست | از دامن تو بر آسمان جست |
| از گرد تو پست خوش نمک ساخت | پس سفرهٔ خادم فلک ساخت |
| گردون چو ترازو ایستاده | تو سنگ زری درو نهاده |
| گر بگسلد این ترازو از هم | یک جو نشود ز سنگ زر کم |
| گردون گل باست از پی خورد | همچون گل سر به گل بپرورد |
| زان گل خورش ستارگانست | این زردی روی شان از آنست |
| مهر تپ شان بهر دم از تست | گلگونهٔ روی شان هم از تست |
| کرده است حق از صواب دیدت | خاقانی را درم خریدت |

ایضاً در ستایش کعبه عظمه الله تعالی مشتمل بر اشتیاق

| | |
|---|---|
| خاقانی ازین کثیف منزل | دارد بتو روی خسته دل |

| | |
|---|---|
| خواهد که رسد ببارگاهت | تا خاک زمین خاک رهت |
| از بوسه کند ترنج کردار | وز اشک کند چو دانهٔ نار |
| در خدمت تست پنج هنگام | گه دال گهی الف گهی لام |
| هر صبح که مرغ دم برآرد | مرغ دل او سر تو دارد |
| در دش همه این بود سحرگاه | کای ثبت الله عمرک الله |
| تا برد ز حکم تست کاشش | شد هندوی هندوی تو ناهش |
| آن هندوی هندوش چه نامست | یعنی حجر ترا غلام است |
| زان حلقه بگوش درکشیدش | زین داغ بروی برکشیدش |
| چون لاله و چون بنفشه زین کو | شد حلقه بگوش و داغ بررو |
| تا چشم جهانیان سوی تست | آواز سر و چشم هندوی تست |
| هندوی تو اعجمی زبان بود | هم دولت تو زبانش بکشود |
| برداشت که از تو داشت مکتب | هندوی تو قفل رومی از لب |
| بپذیر ثنای نورسیده | زین هندوی داغ برکشیده |
| دیدار تو در نیافت چشمش | زان بر بصر خود است خشمش |
| داده است ازین تاسف خویش | در حبس ظلم دو یوسف خویش |

| | |
|---|---|
| رخ در خوی حسرت است ازین دل | چون کوزهٔ آب و کوزهٔ گل |
| گل گل خوی خون نشسته در رخ | خط خط شکن اوفتاده بر رخ |
| پیچیده ز غم چنانکه از تاب | لب بر لب جوی شاخ لبلاب |
| اسسال عزیمت توسیداشت | لیک انده والدینش نگذاشت |
| چون بر دل والدین گره دید | بار املش کشاده به دید |
| افگنده رضای این و آنش | بر پای دو کندهٔ گرانش |
| شد دست قضاش هیچ دامن | شد بند قدر طناب گردن |
| نه هیچ دل و دماغ بودش | نه برگ من استطاع بودش |
| مانند زمین زمن فرو ماند | در جیفه که عفن فرو ماند |
| در گریه بخنده می سراید | کز مرد زمن سفر نیاید |

## در صفت سواد کعبه

| | |
|---|---|
| سوداش بکعبتین فرو داشت | گو نیز چو تو چهار سو داشت |
| ز اشکال مربعی گزید است | کان شکل بصورت تو دید است |
| برخاتم آهنین که میداشت | نام تو چهار حرف بنگاشت |
| وان خاتم را که از سرون ساخت | شبه تو نگین چار سو ساخت |

| | |
|---|---|
| نام تو بر آن نگین عیان کرد | الکعبه قبلتی نشان کرد |
| نام تو بخاتم سر دون بر | زان زد که نداشت خاتم زر |
| خاتم چه که یک جهانش نقد است | زر چه که هزار کانش نقد است |
| ز اقبال تو خاتمی کزو ساخت | از پاره آفتاب پرداخت |
| با فر تو چشمها گشادش | زانگشتری که خضر دادش |
| می بوسه زند ز آرزویت | بر دیده هر که دید رویت |
| وز دیده کند برای جا هست | نعل سم مرکبان راهست |

## ایضاً در ستایش کعبه

| | |
|---|---|
| تو قائم رقعه زمینی | او قائم معنی آفرینی |
| بخشش همه قائم سخن خواند | بر نطع پرستش تو بنشاند |
| هر چند که بر عری نشسته است | از رقعه خاک دل گسسته است |
| با مدح تو بیذقی فرو کرد | فرزین بندی عجب نکو کرد |
| اول که بمنصب سخن تاخت | منصوبه تو بنام تو باخت |
| روز و شب اگرچه پر فسوس اند | پیشش دو سیاه آبنوس اند |
| می بازد و هر دو دست صد گنج | شطرنج سخن درین شطرنج |

| | |
|---|---|
| در حجلهٔ هشت منزل او | بنشست کسی مقابل او |
| تو بازان را ببازی حق | رخ طرح نهاد و هشت بیدق |
| افگنده بپیشه رخ مقالات | شطرنجی چرخ را بشهمات |
| محمود نشست عمر بری را | کو پیل فگنده عنصری را |
| تجلاج سخن برین کمن نطع | خاقانی را شناس بالقطع |
| دیوان ثنات می نگارد | بر دست صباحی سیاه |
| این تحفه صبا بتو رساند | تو بادی اگرچه او نماند |
| تو دست بکار او برآری | تیمار یتیمگان بداری |
| دانی تر و تازه اندر نهان | از آتش و آب شان نگهدار |
| مگذار که دل شکسته مانند | زیرا که حلال زادگانند |
| بر نو خلفان فاخر او | حرز تو ز بهر خاطر او |

## در مذمت حساد و ابنای روزگار

| | |
|---|---|
| جوقی حرف از سر خرافات | کسر فضلا و نصب آفات |
| جان در تپ ربع و ربع پرداز | بد ساز چو کره و کره ساز |
| اندر گره گشته سر چو دولاب | تو بر تو فتنه چون سطرلاب |

| | |
|---|---|
| اقلیم گران آسمان کن | غربال زمانه را سر و بن |
| خود بوی سر و بن بشکل غربال | چون گندم اسیر چاه آمال |
| چون باد که هیچ سایه شان نه | چون سایه که هیچ مایه شان نه |
| چون طرهٔ زلف یار بدساز | چون زیور و بوی دوست غماز |
| چون غمزهٔ یار سحر کاره | همچون لب دوست شوخ خواره |
| هم عادت عادیان سراسر | در سر همه بادهای صرصر |
| شمع دل شان نشانده پیوست | آن باد که در دماغ شان هست |
| آن شمع چه نور صبغة الله | وان باد کدام عطسه جاه |
| ایشان همه عطسه‌های شیطان | این عطسه شگفت نیست از ایشان |
| گر عطسه آدمندی از خاک | عیسی صفتندی از دم پاک |
| سر داده بهوش تیز هوشان | سر کرده بگوش زر و گوشان |
| بوذر لقبان بولهب خوی | رعنا صفتان راعنا گوی |
| نرماده چو قنفل و پره یکسر | خاقانی را نهاده بر در |

در ذکر احکام دروغ آن طائفه که کرده بودند
و گفته که خسف و طوفان آب و باد خواهد بود

| | |
|---|---|
| این خرمغزان آدمی پوست | دشمن رویان اهرمن دوست |
| درگوش مقلدان احوال | دادند خبر که بعد سی سال |
| شرّیست بسر اختران در | خسفیست به بیت یک قران در |
| کاشفته شود جهان زاسباب | یک نیمه ز باد و نیمه از آب |
| صاحب سفران خط افلاک | نابرده به مثلث خاک |
| آیند ز جنبش سماوی | در حد مثلث هوایی |
| زان هفت بخانهٔ ترازو | گر حال شود جهان شش سو |
| وین خسف چو وقت حال باشد | میلش بحد شمال باشد |
| مدّاح تو زین هوس نترسد | آن کان تو شد ز کس نترسد |
| این طعنه نه در پسر عم اوست | کادریس مدرس از دم اوست |
| او رغم کسی که این سخن راند | حالی کذب المنجمون خواند |

## باز آمدن بسر خطائی که با کعبه میکرد

| | |
|---|---|
| در جمله قرار عالم از تست | اجزای زمین قوایم از تست |
| گر نقل کنی ز منزل خاک | از هم بشود مفاصل خاک |
| سنگ تو اساس هشت بالاست | چاه تو پناه هفت دریاست |

| | |
|---|---|
| سنگ تو ز صد هزار کان به | جسم تو ز صد هزار جان به |
| چون از تو حیات خلق دانم | حاشا که ترا جماد خوانم |
| ارواح که آب دست جویند | روی از نم نادوانت شویند |
| مرغان ز برت گذر ندارند | مرغان چه که روشنان نیارند |
| سنگان تو ز اختران فزون باد | ارکان تو ز آسمان مصون باد |
| با سنگ تو هر که داشت عصیان | مرغانش کنند سنگ باران |
| در زلزلهٔ دم نفخهٔ صور | آفت ز چهار رکن تو دور |
| نیرو ده کشت زار حیوان | چار ارکانت چو چار ارکان |

## المقالة الخامسة فی وصف مدینة الرسول و نعت سید المرسلین خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و تسمی بهدایة المهدی الی المهتدی

| | |
|---|---|
| ای صیقل مهر آفرینش | آئینهٔ یوسفان بینش |
| آن دیده ز تو دو یوسف خوب | کز یوسف دید چشم یعقوب |
| چون طلعت کعبه دیده باشی | در ظل وی آرمیده باشی |
| زانجا ورق مدینه خوانی | ده روز بیک زبان برانی |

| | |
|---|---|
| تازی بچهار گانه تازی | زی شهر خدایگان تازی |
| بر مانده ات آب و خاک یثرب | از آب سیاه و بحر مغرب |
| عباسی شب علم کند دست | نکند علم سپید تو پست |
| جلباب ترا فلک نیارد | کش زنگ سگاهنین بیارد |

## صفت نخلستان مدینه

| | |
|---|---|
| بنیاد مدینه سد دنیاست | حیا الله حیات جانهاست |
| بنویس مدینه پس بخوانش | فی صورت دین بود بیانش |
| چون ریزش روزی مسلمان | دخلش کم و برکتش فراوان |
| نخلش همه دست کشت جبریل | کشتی ده نخل او سرافیل |
| تخمش بگلاب پروریده | آدم ز بهشتش آوریده |
| نخلش بعمود صبح مانند | چون درع سحاب بند دربند |
| وان شاخ بروز جنبش دور | بشگافه طلع و نو شده نور |
| صبح است دریده باد دامنش | خورشید نموده از میانش |
| مریم مسیح پاک زاده | خرماش بجای قند داده |
| وان دم که مسیح را رسیده | بر نخلستان او دمیده |

| | |
|---|---|
| هر نخلی از آن سپهر بالا | هر خوشه چو خوشهٔ ثریا |
| خرما که ز نخلهاش زاده | سر بر طبق فلک نهاده |
| بر صورت نخلهاش جوزا | از موم به بسته نخل خرما |

## در صفت مدینه رسول الله صلی الله علیه وسلم

| | |
|---|---|
| فهرست بلاد عالمش دان | خضرای سواد اعظمش دان |
| هفت اجرامش ز روی تعظیم | خوانند خدیو هفت اقلیم |
| راتب خور او عراق و اران | اجری کش خدمتش خراسان |
| روم است ستانه روب جاهش | چین است نثار چین راهش |
| ترکستان گردنش نهاده است | قسطنطینش گزیده داده است |
| هند و خزرش دو حلقه در گوش | این قند زدار و آن فنک پوش |
| مصر و یمن از حواشی او | با شام و حجاز خویشی او |
| آن مقصد و هوج رسالت | آن مهبط موکب جلالت |
| بیت الشرف اختر سخا را | دار الکتب آیت وفا را |
| دهرش بجهان فرو نهاده | آن روضه جان درو نهاده |
| جز دیده ششش جهت مخوانش | آن جوهر نور در میانش |

| | |
|---|---|
| چون نقطه با بسم ذاتش | سه عالم علم در صفاتش |

## در ستایش مرقد معظم و تربت مکرم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

| | |
|---|---|
| مینی حرم محمدی را | دیوانگی سر سرمدی را |
| از شمسه خطیره یثرب پاک | نه حجره خاص لو لا افلاک |
| پیشش دو خلیفه رخ نهفته | چوزا بکنار شمس خفته |
| هر سه شده یک نهاد و یک راه | چون یک الف و دو لام الله |
| خاکش ز چهارم آسمان به | ذاتش ز مسیح جاودان به |
| آن از سبکی فلک نشین است | وین بهر کمال در زمین است |
| آفاق چو دخمه ایست یکسر | سلطان پیمبران بدو در |
| در چرخ نگر که دخمه سانست | عیسی زبرش چو دخمه بانست |
| بشناس که فرق این و آن چیست | سلطان چه کس است و دخمه بان کیست |
| این رفته بناز در شکر خواب | وان حارس بام او بهر باب |
| بر بام چهارمین نشستش | دو چوب بشکل لا بدستش |
| در دیده شکسته خار وسواس | از سهم ءانت قلت للناس |
| دو چوب همیشه زد باواز | یا ضامن اجنا اجرنا |

احمد بحق است شاه دنیا | چو یک زن بام اوست عیسیٰ
گر صورت جا این فرود است | وان هست بلند جا چه بود است
در قصر شهان چو بنگری سیر | نه حارس از بر است و نه زیر
یک موی ز شاه هر دو عالم | یک جو سر پاسبان و بل کم
آخر تو نه شاه اختر آنی | کیوان ز بر است پاسبانی
داند همه کس که هوشمند است | کز کیوان تا تو فرق چند است
آن کوز دو کون سر برآرد | کس پای چنین کسی ندارد
دعوی که تست خوابگاهش | جان داروی تست خاک راهش
از خاک حرم شوی گهر چین | پس نشره کنی ز خاک پایین
بینی چو بجنب نورت اختر | نور تو بجنب نور او در
خاکش چو جمال موسی از طور | از مردم دیده بگسلد نور
دیده چه نسبت است داد صفات | لاتدرکه الابصار ازینجاست
عطری که ز گیسوانش برخاست | تا مجمرهٔ اثیر شد راست
از مرقد او زمین بها یافت | زان لاجرم از زمین ثنا یافت
گر عرش گذشتی ای زمین زه | خاک تو ز خون آسمان به

زان پیش کہ انقراض عالم ترکیب زمین بہ رفتی از ہم

آوریدہ زمین برنج بعشود کاسودگی زمین ازو بود

میخ زمیست جرم کہسار احمد کوہیست رنج بردار

تا در شکم زمین تن اوست کیمخت زمین چو ناف آہوست

زان ہفتہ موی یاسمین ناک کافوری گشت عود تی خاک

باشمۂ گیسوانش در بر گا وزمین آوریدہ عنبر

شد بر تن ماہی زمین دار از نور کفش درم پدیدار

در سدرہ وجود او نگنجید در سد زمین چگونہ گنجید

بحریست بفرضۂ شرف ور دریست میانۂ صدف در

الیاس و خضر خطیرہ بانش ادریس و مسیح خادمانش

چون خامہ کہ نشستن شین پربوس کنی بساط یاسین

اول کہ سلام یاد کردے پس عید خجستہ یاد کردے

عرضہ کنے ازید ایادے این ہدیہ بمہتدی بہادے

ہدیہ است سخن کہ میشود نقل با دیست رسول و مہتدی عقل

پیش شرح دہی نیاز جانم وین فصل برانی از زبانم

## فصل در نعت حضرت رسالت و این فصل اصیانة الوحی خوانند

| | |
|---|---|
| ما اعظم شانک ای معطر | ما اکرم وجهک ای مطهر |
| ای عنبر عطای تو بیکدم | صد ساله خراج هر دو عالم |
| ای خاک درت مسیح اکبر | جان ذره ده صد هزار عازر |
| ای دین تو صبح هفت پرده | تلقین تو مرده زنده کرده |
| ای خضر پی تو برگرفته | تقویم بقا ز سر گرفته |
| ای از تو کرم مخلد الذات | چون خوانمت از شمار اموات |
| چون اصل طهارت از تو راست | چون گویم بحر ما طهور است |
| خط ابدی تو داده بس | شهبازان را بعمر کرکس |
| جانم سوی تست مرتبت جوی | مدحت خوانم نه مرثیت گوی |
| از خامه چو مدح تو طرازم | خواهم که ز دیده دوده سازم |
| چون خامهٔ من ز دوده گردد | کیوان خواهد که دوده گردد |
| دوده کندم دبیر انجم | از دوده چراغ چرخ چارم |
| مدح تو بدست جان نویسم | بر ناصیهٔ جهان نویسم |
| زان روی جهان ز نور نامه | هر صبح چو کاغذیست شامی |

گفتم که بزر نویسم این نام | بود این نفسم هنوز در کام
کاندر دلم آتش آب زر شد | چون خوی ز مسام من پدید شد
هر موی من از قضا قلم گشت | پس بر قلم انجم وقت بلند گشت

## ایضاً در نعت حضرت نبوی صلوٰة الله علیه بر سبیل مخاطبه

الهی کرده در مین بنفشه گون مهد | سلطان قدر تراولی عهد
خورد ز پیشت پیاده رفته | سه غاشیه تو برگرفته
اول بده میر بار یزدان | واخر شده بر دو کون سلطان
شاهی نه چو مه اسیر لشکر | گه منهزم و گهی مظفر
شاهنشه آفتاب تاثیر | جان پرور و یک تنه جهانگیر
نه چون شه رقعه سست و مضطر | بلکه اش خجله کامران تر
چون عنقا شاه نطق پرواز | نه شاه زبان گرفته چون باز
دستور تو صدر وار اول | سرهنگ تو انبیاء مرسل
در ملک تو عقل پیر تدبیر | در بزم تو روح چاشنی گیر
طغراکش تو سروش اعظم | طغراکش چه خریطه کش هم
ارواح علم بر سپاهت | جبریل برید بارگاهت

| | |
|---|---|
| از بهر تو سے طراز دایام | هجوق ز صبح و پرچم از شام |
| حق هم ز پی تو ساخت الحق | شب چتر سیاه و روز بیرق |
| طرف کمرت است جاوید | پیروزه چرخ و نعل خورشید |
| حق کرده برون ز دست کیست | از زهره و دهر نعل اسپت |
| زان نعل که اسپ تو بینداخت | سیاره چهار پاره پرداخت |
| شمشیر تو مریسے نموده است | آبستن و روزه دار بوده است |
| واخر چو سلاله ظفر زاد | از خون عدوت روزه بکشاد |
| تا کوس تو صور بیچ گاه است | بر چرخ صدای لا اله است |
| زهره ز سرود و زود بگذشت | پیش حبشیت هندوی گشت |
| بود از سر لحن رشک داود | شد سبحه بکف ز اشک داود |
| یزدان که سرای شش جهت ساخت | جز بهر نشست تو نپرداخت |
| کان دسته شش که نحل سازد | خاص از پی انگبین طرازد |
| با صین کمالت ای ملک وش | طوبی خسک است و کوثر آتش |
| در جنب طهارتت که فیض | رضوان جنب است و حور در حیض |
| واخر سر خدمت تو دارند | کز حوض تو غسلها بر آرند |

خاک در تو که نور ناب است — سیبی بدو کرده آفتاب است

پس بر فلک ترنجی از جاه — چون سیب دو نیمه کرده ماه

انگشت تو گو قلم فسوده است — مه را چو سر قلم نموده است

شاهی ترا قلم چه باید — شه را چه شمار با کتابت

با آنکه قلم زند بواجب — راتب خور باد شاست کاتب

هر گردن کز خط تو سر تافت — چون طوطی طوق آتشین یافت

در خانه خصم تست هر دم — تو بی یحیی شوی ام ملدم

در کاخ ولی تست عمدا — جبریل نکاح بند جوزا

تا مادر جان رحم کشاده است — هر گز خلفی چو تو نزاده است

تا چو تو دگر نبایدش داشت — از رشک بخود سداب برداشت

تاریخ شرف که آسمان است — از روز ولادت تو برخاست

امروز شد ایجهان دل افروز — در هفت هزار سال شش روز

آنروز به بسته اند ما نا — این قبه سرفراز مینا

این قبه کمینه خرگه تست — خاقانی خاک درگه تست

خاقانی را بدست مردی — از خاک با آدمی تو کردی

از مادی عاد نسل زاینده | در هود و هدایتش رسانده

از شش‌درهٔ فنا برون جسته | در حجرهٔ بقا به پیوسته

در وصف تو سالک تمام او | خاقان ممالک کلام او

زان عرضه کند بعرصهٔ ذکر | ترکان سخن ز خرگه فکر

این ترکانند خانه زادش | خاقانی ازان لقب فتادش

هریک بحری بچون صدف بکر | گوهر خاتون پردهٔ فکر

تسکین دل هزار سکین | تحسین طلب از جواریاسین

ازآل تگین گران بها تر | زال یاسین سبک لقاتر

برکشور غیر ناگذشته | نه برده شده نه واگشته

یکیک عجمی ولی درئی گو | یلواج سقناس و تنگری گو

دانسته که تنگریست داور | تن داده بعشق تنگری در

سن سن گویان بروی مولی | فی فی گویان ز دست دنیی

آمین همه در سواد خاطر | از آفت زرتم المقابر

اما بحذر ز چند بدکار | گردم روشان آدمی خوار

چون مریم روزه دار عذرا | بس تهمت دیده مریم آسا

از زشتی ناحفاظ بدنام — پوشیده بموی جمله اندام

هر یک پی دفع چشم بد را — از موی لباس کرده خود را

لعبت شده پیش دیده هوش — چون لعبت دیده با سیه پوش

اینک همه خیل خیل گشتند — برجیون بی قدم گذشتند

تاجی عرب شدند یکرنگ — کردند سوی قریش آهنگ

تا لطف تو هر کرا پسندد — بربندد عقد و عقد بندد

این طائفه خاص برده تست — خاقانی زنده کرده تست

تو ختم کنی پیمبری را — او ختم کند سخنوری را

ختم است بهر چه گفت در تو — اشعار برو چو وحی بر تو

این شعر چو شعری ار بماند — نعت تو ز نعتش بگذراند

## فصل دیگر هم در نعت سید المرسلین و این فصل را فصل الغیبه خوانند

ای قابل وحی و قالب علم — ای عامل عدل و عالم علم

ای جود تو نیم عطسه داده — رو خنده آفتاب زاده

ای نقطه ذات هر دو عالم — قائم بدم تو ذات آدم

ذاتت نقط خط جهانست — اصل اوست اگرچه پیکر آنست

از نقطه نخست حرف الف زاد | تاج سر اسم آدم افتاد

ذات تو کند گره جهان راست | چون نقطه که حلقه زره راست

کان نقطه اگرچه بر کنار است | بند زره از وی استوار است

عالی درجت کمال پیوند | صفهای رسل دقیقه چند

سین شصت بود ز روی معنی | یاسین خواندت آیه یعنی

ای یک درج از جلالت من | تو شصت پیمبری بیک تن

آدم که کلاه فطرت افتاد | از خاک ادیم نعل تو زاد

خورشید سهیل تابشی هم | گلگونه ده ادیم آدم

ای عقد پرن ندیم نعلت | ای تاج سهیل ادیم نعلت

بر چرم سهیل چون بتابد | زو چرم ادیم رنگ یابد

خورشید که نیست هیچ گردش | از نعل ادیم تست زردش

دیریست که جدی پوست کندست | کیوان بدباغتش فگندست

تا آلت نعل تو شود راست | کیوان همه سال چرم پیراست

اندازه نعل تست والله | محراب مسبحان درگاه

چون میغ رسید آتش آمیغ | باغرش کوس و برش تیغ

این طارم سندرس بدیدے | تصویر نوشش ورا ور دیدے
بالشش همه زرنگار کردے | بوششش همه دُرنثار کردے
برگرد عذار او نبشتے | نقش شهد الله نبشتے
اول سر اشقیا بریدے | پس بر سر انبیا رسیدے
دست همه برگرفتی از ذل | پای همه برکشیدی از گل
بردی ندبی کمال ایشان | خال برص از جمال ایشان
آن خال برص فرو کشادے | خال مشکین بجا نهادے
آن پردهٔ ریز ریز هر یک | کردی رفو از دم مبارک
آن ژندهٔ چاک شان بهم بخا | گشت از تو مطرز و مطرا
آدم زخزان جرم رخ زرد | چون لاله ز ژاله در خوی سرد
از تو اثر ربیع دیده | بر جرم خودت شفیع دیده
ادریس بدرس چاکر تو | تاریخ شناس اختر تو
نوح از تو به بحر باز خورده | ملاحیِ زورق تو کرده
ابراهیم از تو مهر برده | تا آتش او بر او فسرده
موسی چو فسرده ره نوشته | آتش خواه از در تو گشته

| | |
|---|---|
| خضر از تو شراب در کشیده | الیاس بجرعه در رسیده |
| داؤد سمعی در تو | جم صاحب جیش عسکر تو |
| یعقوب ضریر غم رسیده | کحالی دیده از تو دیده |
| یوسف ز تو کرده ملک تحصیل | در صدر تو خوانده علم تأویل |
| یحیی ز در تو عصمت اندوز | در مکتب تو فن آنص آموز |
| عیسی ز حواریان خاصت | پرورده لطف خوان خاصت |
| قدر تو کبوتریست پران | کو نامه برد بعالم جان |
| هر گه که نشیمنش بباید | برجیس فلک البروج شاید |
| آن سنبله مر فلک ازانست | کو دانه آن کبوتران ست |
| پروین نگر اندران میانه | کارزن وارست دانه دانه |
| کیوان ز نهیب تست مادام | درمانده نقرس و به سرسام |
| رای دل او نماند بر جای | سرسامی و آنگهی دل و رای |
| برجیس ز سهم تست خیره | بر دیده نقاب از آب تیره |
| هم شست تو بگسلد نقابش | پیکان تو بر کشاید آبش |
| بهرام همی کشد به بندت | ضیق النفس از خم کمندت |

می‌تواند که دم بر آرد | چه ضیق نفس خناق دارد

از سرخی روح دلش شده است | کان سرخی نقش آن کشنده است

خورشید ز تیغ تو شراریست | صفرازده و صرع داریست

گرگه نه از تو جاه دارد | رویش بهق سیاه دارد

زهره ز هراس تو شب تار | اندر تب ربع میطپد زار

چندان تب لرزه حاصلش هست | کز لرزه فتاد زخمه از دست

تیر از دم تست خجلت آلود | از نکته تو بسکته ماخوذ

فالج دارد سر سنانش | ضفدع دارد بن بنانش

بیماری دق که ماه دارد | از هیبت چون تو شاه دارد

بازار چه جدا شد از رکیبت | آماس پذیر از نهیبت

هر هفت بهفت حال نالند | صحت ز در تو چشم دارند

در پیش تو ای طبیب عالم | هاون کوبی ست پور مریم

از گفته تست پر عقاقیر | بیمارستان عالم پیر

خضر اول روز باول است | قاروره بدست بر در تست

بیمار نیاز را بهر دم | دارو دهی و سپید بایم

| | |
|---|---|
| بر فرق دو کون برده و کمان | دارو کده تو گنج قرآن |
| آمد شد جبرئیل از آنست | کو مفرش روب این دکان است |
| تا بگشادی در دبستان را | جلاب بقا رسید جان را |
| جلاب ستاره برگذشته | از یاد بهشت سرد گشته |
| آن باد و ستاره چیست بر دو | دندان دو ذوم مبارک تو |
| تا چرخ دکان همت تست | بر راه مجره پرنهین رست |
| تا لطف تو شربه ساز جانهاست | از آتش ناب تشنگی خاست |
| جان داروی خلق شد زبانت | تریاق نهین نهین بیانت |
| انفاس تو از نسیم دلکش | صفرا ببرد ز روی آتش |
| بزداید لطفت از سر حسن | زنگ یرقان ز چشم نرگس |
| بر تیمه ناگوار دنیا | اخلاق تو بس گوارش ما |
| تا تشنه دلان چو طفل بی شیر | خلقت همه شیر یا طلباشیر |
| از نیم سخن رهانده باز | خاقانی را ز علت آز |

فصل دیگر در نعت نبی و این فصل التمسک بخواص فی ید الخاص خوانند

| | |
|---|---|
| ای سبحه انبیا بیانت | محراب ملائک آستانت |

قارون شد از عطات عیسی | هارون در سرات موسی

در حصن تو بهر تقویت را | در مهد تو بهر تربیت را

مریم دایه ست پیشکاره | عیسی طفلیست شیرخواره

زانش ز درخت واخریدی | کز جمله ذ سیانش دیدی

یک موی تو داشت عیسی فرد | زان عود صلیب اختران کرد

کز سهم تو دیده بود حیران | پیران فلک بماتم صبیان

این عالم پیر طفل دیدار | چون پیرزنی ترا پرستار

خاقانی را به نیم فرمان | از پنجه این عجوز برهان

کین غرفه گست و آفت اینجاست | طوفان ز تنور پیرزن خاست

ای خواجه صد هزار خاقان | خاقانی را غلام خود خوان

تا غاشیه تو داشت سقفش | از غاشیه تو سفت سقفش

نی نی بجای خویش گفت است | بر سر دارد چه جای سفت است

تا غاشیه تو بر سر حس | بر سر دارد بسان نرگس

از غاشیه تو تاجدار است | در تاجوری چو کوکنار است

ای حکم تو صیقلی نموده | شمشیر زبان من زدوده

تیغم به شاهی ست مظهر | هم گوهردار و هم سجلی ور
تیغی که حمایل زبان بود | آدم بزمین هند فرود
این هندی تیغ سحرگستر | در دست قریشیان نکوتر
تیغم چو گرفت نور رایت | شد زیر رکاب بی ثنایت
تیغ ست درفشان درخشان | نه تیغ خطیب تیغ سلطان
منشور امارتم تو دادی | این تاج تو بر سرم نهادی
اماره من بدین امارت | لوامه شد از سر ارادت
با آنکه مراست این امیری | سگبان تو باشم ار پذیری

## در خضوع و خشوع و تضرع و ابتهال در اثنای نعت

سگبان چه که گر نگین تو باشم | سگ باشم اگر سگت نباشم
شاهی چو ترا سگی بباید | گر من بوم آن سگ تو شاید
هستم سگکی ز جنس جسته | بر شاخ گل هوات بسته
از مدح تو با قلادهٔ زر | زنجیر وفا بحلقم اندر
خود را بخودی کشیده در جل | پیش تو کشیده از سر ذل
بر جبههٔ من خرد رسیده | داغ تو بشکل لا کشیده

بخشم به بقات خوان نهاده | از قرصهٔ مه کلیچه داده

در جستن ملک جاودانی | بر خاک درت بپاسبانی

نکنم که ام بلابه بر در کس | پیش تو کنم اگر کنم بس

خود را بقبول رایگانت | بستم بطویلهٔ سگانت

بخشم بتو ذولتی عجب داد | گردون سگ تازیم لقب داد

احسنت شها که پیش فرمان | تازی سگ تست پارسی خوان

چون صید کنم برای جانرا | نخچیرستان آسمانرا

در جمع ملائک افتد آواز | کاید سگ آدمی صفت باز

هر صید که چرب تر شمارم | زنده بدر شهات آرم

زغیسان سگلی که صید آرد | گر بپذیرے زبان ندارد

گر من نخسم تو پاک گردان | در آتشیم تو خاک گردان

بفگن نظری برین سگ خویش | سنگم مزن و مرانم از پیش

گرد رصف آن قرون که بگذشت | سگ شد ولی و ولی چو سگ گشت

از دولت تو چه میشود کم | گر تو سگلی ولی شود هم

گر با تو شش و چهار هم نیست | گر من ششم شما شوم چیست

| | |
|---|---|
| آخر ز سگ اسیر فرمان | کم کرم تراچه نقصان |
| گر جاه سگی دهیم یک راه | جبر حسد بد و برین جاه |
| آن شیر دلان که نطق بندند | خاقانی را سگ تو خوانند |

## در انابت و ترک شواغل دنیاوی

| | |
|---|---|
| تا عقل مرا بدرگهت خواند | تقدیر برات دولتم راند |
| از بالق دولتم بهر دم | می بانگ سد کاصبت فالزم |
| تا فکرتم از تو صفوت اندوخت | شطرنج ثنای تو درآموخت |
| نفر نعیت مرا لعب و نیرنگ | سی مهره و کعبتین دو رنگ |
| فتویم نداد همت پاک | با دیو هوا قمار در خاک |
| تا همت من بصدر تو تاخت | انگشتری ثنای تو باخت |
| جانم ز نهیب کودک آسا | با حرص نباخت جفت با طا |
| چون سنت تست بابک من | پیر خرد است بابک من |
| چون طفل دگر برون نبازم | سر با نگ آرزو نبازم |
| بسیار در هوس گزیدم | با نفس جفا بها کشیدم |
| بود از قبل گرو بد چوبی | از من دین و ز نفس دینی |

| | |
|---|---|
| تعلیم بداد نفس عبد ار | پس گفت جناب یا [illegible] |
| دین از کف من برایگان برد | سر تا به عز آن جهان برد |
| جانم قسمش بمصطفی داد | نفس آنچه برد جمله وا داد |

## استغاثه و استعانت نمودن از حضرت رسالت

| | |
|---|---|
| ای قابلهٔ نتایج غیب | وی قافلهٔ سراچهٔ عیب |
| مجروح دلم قصاصم از تست | غرقه شده ام خلاصم از تست |
| بر من ستم است ازین صدگاه | ای داور داوران علی الله |
| بگداخت فلک مرا به بیداد | ای شاه فلک غلام فریاد |
| محنت زده ام ز ظلم اشرار | ای عادل خیر مند زنهار |
| خصم همه من اند اصحاب | ای هم تو شفیع خلق دریاب |
| دل در غم ز ظلم هر خس | تعوید دلم قبول تو بس |
| تو دست بفرق من فرو کن | گر رد کندم زمانه گو کن |
| با داغ تو از جهان نترسم | خس چه که ز آسمان نترسم |
| آنکس که درفش کاویان یافت | از جور دو مارکی زیان یافت |

## شرح دادن احوال خویش در خدمت حضرت نبوی

| | |
|---|---|
| یک چند بدم شکسته دندان | از بهر دو نان بسنگ دو نان |
| آنچه دلم بهوای تو جست | دندان من از ثنای تو رست |
| آمد ز تو ای احسن البرایا | روید ز ثنای تو ثنایا |
| ز اقبال توام بکام خاطر | دندان خرد بر آمد آخر |
| زین حرص مرا بریخت از جای | هر دندانی که بود نان خای |
| مهر تو براه طاعتم برد | در بار گه قناعتم برد |
| آزاده باغ ترتیم کرد | خرسندی داغ جبهتم کرد |

## فصل در خرسندی خویش

| | |
|---|---|
| خرسندی هست ملک پیوند | خرسندی چیست نقش خرسند |
| چندین بفسون دیو مردم | شد بیست و دو سال عمر من گم |
| پس چون بدر تو باز خوردم | پیش تو قضای عمر کردم |
| بردم بدر تو سجده سهو | دادم بشکست سجده لهو |
| چون دولت عقبی از در تست | درگاه کسان چه بایدم جست |
| دولت ز در تو جست باید | از درگه این و آن چه آید |
| در شوره کسی سمک نجوید | در بحر کسی نمک نجوید |

| | |
|---|---|
| صبح از سوی غرب کے برآید | ور شمع هلال کی نماید |
| کاریست ز عقل دست شستن | در حد جنوب نعش جستن |
| چونانکه هم از خط محال است | گفتن که سهیل در شمال است |

## ایضاً فی تقریر احواله جمیعاً

| | |
|---|---|
| بودم بسواد ناسپاسان | بر دست غرور ناشناسان |
| چون یادگیان گرفته ماوا | در حزبه جهل و خیل سودا |
| دیدم که ولایت نیاز است | ترک طمع و فرنگ آز است |
| بگریختم اندر آستانت | در شهرستان راستانت |
| خضرای دمن بدادم از چنگ | کردم بسواد اعظم آهنگ |
| افتاده بجلها طلولم | افزود قبیلها قبولم |
| از آب و هوای حرص رستم | از قحط و وبای نفس جستم |
| کردم ز درت گریز را ساز | هم بر در تو گریختم باز |
| طفل از پی گریز خیزد | هم در بر دایگان گریزد |

## فصل فی التسلیم والرضا

| | |
|---|---|
| بازآمدم از برای تمکین | در پیش تو روی خاک آگین |

| | |
|---|---|
| در سایهٔ همتم ازان شاهین باز | در بند تو آمدم باواز |
| خو کرده ام از عنایت تو | اندر قفص هدایت تو |
| هر سو که برون شوم بپرواز | آهنگ سوی قفص کنم باز |
| چون باز بقصد کین نپرم | نه دیده کنم نه سینه درم |
| چون زاغ نخواهم اختیاری | از پهلوی گرگ طعمه خواری |
| نبوم چو غراب نابسامان | انجیر خور از درخت خامان |
| آن به که چو بچه کبوتر | روزی خورم از دهان مادر |
| چون طوطی غمز کس نگویم | چون هدهد راز کس نجویم |
| چون شارک هست روغنی تن | هرگز ملخی نجند از من |
| چون بلبل اگرچه نغز گویم | آزارش کرمکی نجویم |
| چون بوم خرابها گزینم | تا منظر ناکسان نبینم |
| طاوسم روضهٔ یقین را | سیمرغ منم کوه قاف دین را |
| برخوان چو تو هشت سالار | هستم چو همای استخوان خوار |
| با سعی تو در برم ببا شیر | گشت آن همه استخوان تباشیر |

## فصل فی الشکر والعزلت

جانم ز نوال خلق بس کرد
گر دست تو شد نوال پرورد

آلوده شبهتی نیم سے نے
زان پاک معانیم بد و سے

این سحر جلال می نماید
زان طبع حلال خوار زاید

اصحاب که فتّه فقر دارند
قوتم ز پنیر و سرکه آرند

زان سرکه و زان پنیر طاهر
جو بی می و شیر زاد خاطر

نشگفت که سرکه از مے آید
و ز شیر ہمے پنیر زاید

این طرفه که میبد ضمیرم
از سرکه مے از پنیر شیرم

نخورم نخورم چو کامرانان
خون رز و خون بی زبانان

چشمم نرسد بخوان اخوان
نه خمسه من بعیع الوان

چون آدم گر کنم ز تقصیر
عورت پوشے ز برگ انجیر

نبوم بر عنان آز ور
آتش خواری ز آب انگور

تا دختر رز طلاق دادم
هم جفت عروس بی قبادم

شرعم بطلاق این قسم داد
کز رجعت این نیاورم یاد

آن کور قریش جفت گیرد
فرزند مجوس کے پذیرد

## فصل آخر فی حسب حاله

رفت آنکه بجستن معاشم — دیدی دو زبان چو دو رباشم

امروز بیک زبان چو خنجر — آگنده همه زبان بگوهر

زین پیش زبانم آهنین بود — وصف تو بروغنش بیالود

اقبال تو بُد نه طالع من — کز آهن من کشاده روغن

در هفت خراس نیست باشد — روغن گری از زبان من به

این هفت چراغ کاختر انند — روغن ز چراغ من ستانند

طبعم بسخن دروغ زن بود — چون برگ سداب زیبق آلود

گشتم به ثنات راست گفتار — چون آینه و محک و معیار

مدح دگران ز من نه بینی — آینه دروغ زن نه بینی

گر چرخ بدگر چند ناخوش — آگنده دهان من بآتش

هم خود دهنم ز آتش ناب — شسته ست بهفت خاک و هفت آب

از مدح تو ای جلال پیوند — اینک دهنم بدر بیاکند

آن دُر که نهان نه آشکار است — فی الجمله دو ملک صد هزار است

زین پیش زبان من بگفتار — بودی جنب از ثنای اغیار

زان سوی دهان سرشک بارم — تا غسل جنابتش برآرم

سوگند بهشت خلد عالم — یعنی بجمالت ای کرم
سوگند بکوثر روان بخش — یعنی بحدیثت ای جهان بخش
سوگند بحجر آتشین تف — یعنی بضمیرت ای سخی کف
سوگند بنامهٔ سخنور — یعنی بزبانت ای ملک فر
سوگند بتاج تارک ماه — یعنی بسریرت ای شهنشاه
سوگند بطوق حلق ابرار — یعنی بکمندت ای جهاندار
سوگند بذات لیلة القدر — یعنی بعذارت ای جهان صدر
سوگند بعید عالم افروز — یعنی بجبینت ای عدوسوز
سوگند بجزر عمر پیوند — یعنی بمدیحت ای خداوند
گر ما سخن از ضمیر زاید — خاقانی جز ترا ستاید
الا که ثنا بذات تو در دین — بنده سلکی ملائک آمین
الا که کند بحرمت تو — مدح رقباء امت تو
الا که کند ثنای اصحاب — یا مدحت والدین احباب
گر جز تو بود جهان خدیوم — پس من نه ز آدمم ز دیوم
وز جز در تست سجده جایم — پس من نه بذیل بو السلامم

| | |
|---|---|
| چون خاصه خدمت تو شامیم | زی خواجه و پیر سے گرامیم |
| دانی نباید ز بندگانی | از خادم کعبه پیلبانی |
| زی سایه خلق چون نم پیش | کاندر غم از سایه خویش |
| با دل ز نزنم نفس شا تن | ترسم که عدوی من شود من |
| جانم چو ز مردم است رنجور | از مهر گیا بترسم از دور |
| چون مار گزنده راست ناسم | عذر است گر از قلم هراسم |
| آسیب دهان شیر دانم | از عین نبشته زان رمانم |
| دانم سر تیغ بی وفا را | چون گیرم برگ گندنا را |
| دارم گله موج بحر را یاد | از کشت حذر کنم گه باد |

## فصل

| | |
|---|---|
| منحوس نهندم اهل شروان | آری هستم نهفت نتوان |
| گویند گرش سعادتستی | میلش سوی ما زیادتستی |
| چون نخل چرای ما گزیدی | چون نخل گیای ما چریدی |
| از صحبت خلق امان بجستی | از قربت شه گران نجستی |
| جستی می صاف ارغوانی | آلات اغانی و غوانی |

| | |
|---|---|
| بو دی نه پی حضور اشراف | در بند سلاطین چو اسلاف |
| احسنت همه کسان دین است | منحوس کسی که اهل دین است |
| آخر به نحوست فراوان | از زهره چه کمترست کیوان |
| آخر چه کم است در ره دین | والائی آن و شوخی این |
| گو باش نحوست آشنایش | نه برز بر همه است جایش |
| بو می که بزاهدیست صادق | آخر چه کم از خروس فاسق |

## فصل در نعت حضرت سید المرسلین بطریق خطاب

| | |
|---|---|
| ای وصف تو خلد خاطر من | چرب آخر روز آخر من |
| ای پیش نهاد من هوایت | دیباچه طبع من ثنایت |
| زانگه که سرشت فضل و دو امن | با طیب ثنات طینت من |
| زین طیب گران ثنا بر آید | نغز ملکان بعطر آید |
| روزیکه اجل رسد فرازم | زان طیب حنوط خویش سازم |
| فردا ثقلین چو سر بر آرند | هم اجر و هم اجیری باز تو دارند |
| من گرچه نه اهل پایگاهم | راتب ز مراتب تو خواهم |
| هر عارضه که در دلم رست | تریاق شفا شفاعت تست |

| | |
|---|---|
| تایید تو باد دستگیرم | تلقین تو خاطر ضمیرم |
| رایات ترا خلل مبیناد | آیات ترا بدل مبیناد |
| مبیناد لباس کار و بارت | معلم به طراز چار یارت |
| هرگز مبراد ناصوابی | از خیمهٔ دین تو طنابی |
| تا خرگه ازرق ست بر پای | با دامن خیمهٔ تو بر جای |
| کعبه تو مصدر بقا باد | قرآن تو مورد شفا باد |
| دندانهٔ قصر بارگاهت | دندان شکن عدو جاهت |
| لفظ تو گره گشای اسرار | فرمان تو حلق بند اشرار |
| اصحاب تو از مثال تقدیر | قطاع دهان عالم پیر |
| اجرای کش لشکرت فلک باد | لشکر کش امتت ملک باد |

المقالة السادسة فی وصف الشام والموصل و اصحاب هولاء البلاد خصوصاً فی مدح الصاحب الاجل ملک الوزرا معمار بیت الله جمال الدین موصلی و راثانی خطا که آفتاب گنبد

| | |
|---|---|
| ای دیدهٔ چرخ دیدبان هم | طباخ زمین و آسمان هم |
| ای روی شناس هفت خضرا | زیور دهٔ شمس عروس رعنا |

| | |
|---|---|
| ای یک سره چشم خفتنی سے | ای جمله زبان گفتنی سے |
| باغ از تو بحملهاء گران بار | عنابی پوش و فستقی وار |
| برگستند فستقی بہ ماه | عنابی کرده کسوت ماه |
| چون چرخ نطاق مه کند ست | زرین کمرش ز کیسه تست |
| کوه از پی حکم تو کمر بست | کان از کرم تو کیسه بر بست |
| خونین تو کنی همه در و دشت | از نشتر زر برین نگون طشت |
| با زرین نیشتر بر آسے | خون از رگ تیره شب کشائی |
| از قوت نشتر تو پیوست | خون در دل سنگ چون جگر بست |
| ای تاج سران نثار شکرت | خاقانی طوق دار شکرت |
| زین بنده طوق دار سربان | سر نعل بها قبول کن باز |
| سلطانی با مسیح همدم | سلطان چه خلیفه و خضر هم |
| دانم سفر حجاز کردے | چون خضر بچشمه باز خوردے |
| اول ز عراق در گرفتے | بر درگه شه مقر گرفتے |
| از بهر سجود درگه شاه | راکع گشتی چو دال درگاه |
| هم جبهت خشک خویش و هم آن | رخشان کردی بداغ سلطان |

| | |
|---|---|
| رویت ز عراق یافت در حال | چون قاف عراق خال اجلال |
| شد خال عراق لعل بخشت | شد عین عراق نعل رخشت |
| نه عین عراق لعل وا رست | بل خاک عراق لعل بارست |
| از خاک عراق در گذشتی | راه بغداد در نوشتی |
| دیدی حرم خلافت آباد | در عرصه باغ داد بغداد |
| زی دار خلافه تافتی روی | زان خاک چو نافه یافتی بوی |
| بر دست خلیفه بوسه دادی | بر چشمهٔ دجله واگشادی |
| زان دست هزار چشمه زاده است | دجله لقب یکی فتاده است |
| زانجا بزمین کوفه راندی | بر مشهد کوفه جانفشاندی |
| در بادیه تاختی عرب وار | بر کوهه چرخ ناقه رفتار |
| بر دشت عرب مکان گرفتی | احرام عراقیان گرفتی |
| در مکه چو میم مکه بودی | یعنی همه تن کمر نمودی |
| زانجا سفر مدینه کردی | گنج حرمان نزینه کردی |
| هر کو کنف مدینه بیند | جز دولت سرمدی نه بیند |
| دیدی به عیان ز نور یاسین | در خط مدینه صورت دین |

| | |
|---|---|
| بنویس مدینه پس بخوانش | نه صورت دین بود میانش |
| اکنون هم ازین قدم بیک گام | ببرزن ز مدینه تا حد شام |

## در مدح شام و موصل گوید و خطابی که با آفتاب کند

| | |
|---|---|
| ای در حرکات وصل و هجران | گه بابل جوی و گه خراسان |
| ای زاب و هوای خاک بابل | تب لرزه و صرع کرده حاصل |
| صحت گه تو قصور شام است | جاندار وی تو قبور شام است |
| آخر چه فزود جز وبالت | زین گردش صد هزار سالت |
| برکن ز دو میخ و هفت پرده | این قطب و سپهر سال خورده |
| اینک خط موصل و حد شام | قطب هدی و سپهر اسلام |
| قطبی که ترا زوال ندهد | چرخی که ترا وبال ندهد |
| آن چرخ محیط بر دو گیتی است | وان قطب تو ام هر دو گیتی است |
| چندان فلک نهاد خاکش | وین بوقلمون صبح و شامش |
| بی آنکه سپاس هیچ خام است | در کشور شام صبح و شام است |
| دو جهان لست حرف شام بر جاست | بل هر دو از آن سه حرف بر خاست |
| خاصه الفی ست در میان جای | شین بر سر شاست و میم بر پای |

| | |
|---|---|
| همچون شبه زنگ بسته زیور | خلخال بپای و تاج بر سر |
| شام از الفی که در میان داشت | بر چرخ عمود صبح بفراشت |
| خود صبح دوم که نور عام است | دندانهٔ تاج شین شام است |
| فرزند سعادتی زمین او | بل مادر احتشام دین او |
| زین قطرهٔ عین مهر دین را | فخر است مشیمهٔ زمین را |
| به زوسه خلفی نزاد ما ناک | از پشت فلک مشیمهٔ خاک |
| جسمی است زمین بهفت اندام | ناف شرعست و پشت او شام |
| شام از پی رهروان چنانست | چون چرخ ز راه کهکشانست |
| در خدمت شاه شام پیوست | چرخ از ره کهکشان کمر بست |
| چه چرخ و چه راه کهکشانش | چه خوشه و دانه در میانش |
| آن خوشه و دانه هست دام | واسع و بهی ز خرمن شام |

## در نکوهش مصر

| | |
|---|---|
| مصر ارچه لطیف جایگاه است | از دانه کشت شامگاه است |
| گاهی که چو دانه جنانست | نه قوت جسم دام جانست |
| گاهی که چو خوشه داس دار است | داسیکه خلنده تر ز خار است |

| | |
|---|---|
| آن داس که چشم دین درافتاد | خونابه ز چشم دین برون داد |
| خورشید بجنگ مصریان است | چون خوشه سنان کشیده زانست |
| مصر که شکسته اند نامش | حرفی شمر از شمار شامش |
| کان حرف که انتهای شامست | خود اول مصر از و تمام است |
| از وقت شام در اقالیم | مصر است سقط چو حرف ترخیم |

## در ستایش شام

| | |
|---|---|
| شام از دو جهان مثال دارد | با مصر چه اتصال دارد |
| خال رخ مصر گشت پنهان | در نقطهٔ خال خامی خذلان |
| زین خال سیه که چهره بگرفت | گر شرع زبان کشید بشگفت |
| بر مصر نقطه‌ای مضر است | زیر نقطی هزار سر است |
| شام است سفرگه ملائک | بنعتگه صادقان سالک |
| هم مکتب علم انبیا اوست | هم مشرب جان اصفیا اوست |
| شام ابر نیست ملک زالیست | موصل خلف جهان گشایست |
| موصل حرم نجات بخش است | موصل ارم حیات بخش است |
| عرش است بعرصهٔ حرم در | سدره است بساحت ارم در |

## در مدح موصل و صاحب او صدر الوزرا جمال الدین

| | |
|---|---|
| آری در صاحب جهاندار | سدره صفت است عرش کردار |
| بل عرش ظلال حشمت اوست | بل سدره نهال نعمت اوست |
| موصل فلکیست از عجایب | بیت المعمور کاخ صاحب |
| موصل نه که عالم سوم خوان | صاحب نه که آدم دوم دان |
| تخمیر چهل صباح دیده | تشریف یداللهش رسیده |
| آب و گلش از ولایت جان | شایسته نفخ روح یزدان |
| تا آدم ثانی آمد از جاه | در هفت زمین خلیفة الله |
| در گوش ملائکه بهر دم | بانگ آید کاسجدوا لآدم |
| چارم فلک است خاک موصل | خورشید و مسیح صدر مفضل |
| خورشید کرم نشسته بر تخت | آوازکنان منادی بخت |
| کای منتظران صبح بیحک | صبح ابدی برآمد اینک |
| ایاکم والصلوة خیزید | در سجده صبحدم گریزید |
| سر بر زده تا سمان انعام | خورشید کرم ز مشرق شام |
| تا مشرق او زمین شام است | شام اکنون صبح احتشام است |

خورشید فلک موافقت کرد — از مشرق شام سر برآورد

زین مشرق دار ملک احسان — رفت آب ممالک خراسان

آن صدر عراق صاحب شام — بل صاحب صدر کل اسلام

کسر دل کسری از وجودش — جبر بر جبرئیل جودش

هم صاحب صاحب افسر است — هم افسر صاحب القران است

زان ثابت و ثاقب است رایش — کز گنبد هشتم است جایش

گردون که رفیع تر حجابیست — از باران کفش حبابی است

خورشید که برترین مثالیست — از سایه همتش خیالیست

با معجز دست نورفاشش — جم کیست و جهان نمای جامش

جم پیش کسی چه پای دارد — کو دست جهان نمای دارد

هرچه از خط جام یافتی جم — او از خط دست بیند آن هم

آنکس که یکی نداند از شست — داند که ز جام به بود دست

خون دل کس کجا گوارد — آن خون دلی که جام دارد

دست آیت ترجمان عقل است — جام آفت کاروان عقل است

خود صورت جام چیست جز خام — کی جامع پختگی بود خام

| | |
|---|---|
| جام ست و بای اهل ملت | اینک بمیانه حرف علت |
| باهم که نهد سها و خورشید | یا دست جمال و جام جمشید |
| جمشید جمال را عیال است | فخر جم و آبش از جمال است |

باز آمدن بسر حدیث و مخاطبه کردن با آفتاب و تحریص نمودن او را بر سفر شام و تخلص بمدح موصل و صنا و

| | |
|---|---|
| گر در حرمش جواز یابی | گم کردهٔ عمر باز یابی |
| بینی حرم رفیع قدرش | عرش آمده در طواف صدرش |
| سلطان کرم در او نشسته | از سایهٔ صدر تکیه بسته |
| تکیه زده بر بزه ملائک | چون متکئین علی الارائک |
| احسانش زوال قحط قحطان | ایوانش بهشت عدن عدنان |
| جبریل کمینه میهمانش | فردوس کمینه نقلدانش |
| جمع آمده مهر حرمت و باس | ادریس و مسیح و خضر و الیاس |
| بسته کمران چو حلقه قد خم | کیخسرو و سام و زال و رستم |
| مهر سوم خورش هزار دربان | چون حاتم و معن و سیف و نعمان |
| مستسقی جرعه وقت تعجیل | جیحون و فرات و دجله و نیل |

پاسنگ گهر نگاه احسان ‌ / جودی و حری قاف و ثهلان

روزی طلب آمده دمادم / دیو و ملک و پری و مردم

در صورت جسمی آمده پاک / ارواح و عقول و نفس و ادراک

از خشم و رضاش گشته مشهور / خلد و سقر و زبانیه و حور

استاده بصلح و عدل با هم / آب و گل و باد و نار عالم

از بهر سپند صدر انور / از طرهٔ بام و حلقهٔ در

آویخته شخص بخل بینی / که دود وشش کرده زیر بینی

عدلش در ظلم در گرفته / جودش سر بخل بر گرفته

زان روز که بخل را بر انداخت / کس صورت بخل باز نشناخت

از ابنهٔ سائلان دمادم / از اهل زمین و آسمان هم

صدرش عرفات و مشعر آمد / کاخش عرصات محشر آمد

گوئی بسحاب جودش اندر / سیلیست سخاش سائل آور

تا در کف او سپرد خلاق / گنج کرم و کلید ارزاق

از ابر سخاش یک سنا برق / در سیم فتاد کف تا فرق

او را بشنید حق گمان برد / خلقش بطناب جود بفشرد

| | |
|---|---|
| برشاخ شناش سوخت حالی | برواد هبا ولا ابالی |
| تا چرخ نفقشجی است مولاش | یک چشم چو نرگس اند اعداش |
| آن سایهٔ سرفراز کورست | از بهر نگون سری اعداست |
| اعداش که بدتر اند ابتر | چون چاه ذقن نگون نکوتر |
| تا قصد سواد شمش جهت کرد | شادروان کرم بگسترد |
| نگرفت زخاک این خرافات | شادروانش غبار آفات |
| هر دانه که خوشهٔ فلک زاد | کیوان بزکوة فطره او داد |
| وانچه از شجر بهشت برخاست | هم صاع سر سعادتش راست |
| هرچه از مه و مهر عالمها زاد | از خاک ستد بباد برداد |
| کان کس که بچرخ جاه بخشد | کی زادهٔ مهر و ماه بخشد |
| گفتا کف من بجای وانگه | زر زاید مهر و سیم از مه |
| زین پس همه نور ناب بخشم | صلت مه و آفتاب بخشم |
| آباد برین سپهر رفعت | مه صلت و آفتاب خلعت |
| در خدمت اوست هر که پذرفت | مه توزی و آفتاب زربفت |
| هر خلعه کز و تن ولی یافت | خورشید نسیج با ولی بافت |

| | |
|---|---|
| وانرا که کلاه عطای اوگشت | ماه انگله قبای اوگشت |
| ای عالم ازین نظام ثانی | زاقبال چه یافتی نشانی |
| ای آدم ازین خلف که داری | الحق پدر چه بختیارے |

## خطاب باآفتاب عالمتاب

| | |
|---|---|
| ای قرصهٔ آفتاب بین خیز | در ظل جمال دین درآویز |
| زان خورشید کواکب افروز | خورشیدی و کوکبی درآموز |
| در بند میان بپاسبانی | بگشای زبان بترجمانی |
| تا پیش سریر او بپوئی | شکر حرم مدینه گوئی |
| تا شرح دهی بصد عبارت | خوشنودی مکه از عمارت |
| مکه چه عجب گرش دعاگوست | خود کعبه که جای حضرت اوست |
| هر صبح رو ز آب جاهش | کعبه بسلام بارگاهش |
| ایام بجود خجل شد و ماند | اول که نظام ثانیش خواند |
| کانکس که ملک شهش غلام است | چون گویم ثانی نظام است |
| گر جمع کنی باز مایش | آب کف دست و خاک پایش |
| زان آب و گل ار صواب بینند | حق صد چو نظام آفرینند |

در دین چو خلیل چشم باز است ‌ زان تبکده سوز و کعبه ساز است

باشش بطر از آن جهانی ‌ گردند رقم خلیل ثانی

خود بر در جنت از سر قدر ‌ نقش الحجر است نام آن صدر

تیر فلک ارچه سحر کار است ‌ در حضرت او دوات دار است

آن دست و دوات [illegible] ‌ زرّاد سلاح خانه دین

زان خامه که دیو خام را سوخت ‌ جبریل سلاح شوری آموخت

چرخ افسر آفتاب بگداخت ‌ حالی سے حلئے دوات او ساخت

آن لوح و قلم کجا ازل راست ‌ محتاج دوات صد و الاست

## در صفت قلم

هست از رقم مهره دار کلکش ‌ هست آتش مشکبار کلکش

تریاک گرفته عالم دین ‌ زان مهره نمای مار زرین

هم جان نبرد ز مار زر قام ‌ گر مهره مار دارد ایام

خور د آتش بده کلک زر ریش ‌ نے طرفه که آتش است خوردیش

مصر نیش تن و [illegible] فر ‌ چینیش لباس و هندیش سر

روزی ده سال قحط دنیاست ‌ مصریش سبز که یوسف آساست

عیسی معده است و یحیی اندام — اما رمضان خورست مادام

روزه خورد او ز زرد روئی — زین روی سرش به زردگونی

بیمار مزاج و طفل حال است — گر روزه خورد بر او حلال است

صفرا دارد و همه رگ و پی — سودای سیاه چون کند قی

آید سوی بحر تیره و شور — چون غواصان نگون سر و عور

ماناکه به قعر جست گوهر — کاب سیهش سیه کند سر

آبستن و هیچ در شکم نی — زاینده لعبتان معنی

می نالد و نیستش قراری — نالند بگاه زادن آری

## در مدح جمال الدین

ای در خط حکم تو خطرناک — پرگار سپهر و نقطهٔ خاک

بر دست تو ای محمد احسان — شیطان بنازشد مسلمان

از جود تو ای جهان امید — کان در سفر است همچو خورشید

وز دست تو زیر پای دنیا — در موج زنست همچو دریا

بربیضهٔ عدل شهریاری — در روضهٔ فضل نوبهاری

تازه به بقای تست عالم — ای عالمی از فنا مسلم

گوہر کہ سلالۂ ست ز نور — ارحام جبال ازوست معمور

مشاطہ شدہ ست آفتابش — گلگونہ شدہ ست نور تابش

گردون شدہ دایہ کمالش — پروردہ بشش ہزار سالش

ہر گوہر کاتشین مثال است — پروردہ شش ہزار سالست

تو گوہر کان لایزالی — یعنی کہ سلالۂ جلالی

از نقطۂ آفتاب فرمان — اندر رحم زمین ایمان

لطف ازلت بعالم فرد — در ہفت ہزار سال پرورد

تعظیم فزودی اہل دین را — وین پانصد سال آخرین را

آراست فلک بچو تو سلطان — تاج شرف چہار ارکان

حرصی کہ باعطات یارست — خوارست چو خاک و خاک خوارست

خاکست دہندۂ زر پاک — تو دادہ چو خاک زادۂ خاک

آزی کہ بنعمت تو پیوست — آیا جگرش چہ شد ہا تست

حرصی کہ بمیدۂ تو بشتافت — یا رب معدہ اش چہ ہیضہا یافت

کس نیست طبیب این معانی — آن سدہ و ہیضہا تو دانی

ہم کاسۂ حرص تست عنقا — ہمشیرۂ جود تست دریا

جود تو کدایگان دنیاست | تاراج ده یتیم دریاست

ای چون عنقا یتیم پرور | تاراج یتیم بحر و گوهر

نه کنیت تست بوالیتامی | غارت چه کنی یتیم دریا

صیت کرمت چو کعبه شد فاش | با کعبه چه کردی ای کرم پاش

کعبه ز جود تو چه دیده است | از میوهٔ جود تو چه چیده است

تا خلعت کعبه هم تو سازی | اعلام خلیفتی طرازی

در صدر تو از سیاست و پاس | آینده بخدمت آل عباس

وام ست ز زر بی شمارت | بر کعبه هزار پیل وارت

گر تو بوی از مکان مکه | زرین سکنی آستان مکه

کعبه ز تو شد جاودان یافت | مکه به بقات آنمکان یافت

کز روم و خزر خراج خواهد | از خلخ و هند باج خواهد

قیصر ره روم در نوردد | نوبت زن میر مکه گردد

می آید رومی جهان جوی | داغ حبشی نهاده بر روی

## در بیان صعود ستارهٔ شعر و تخلص آن بملک الوزرا جمال الدین

در طالع کعبه گاه تشنیر | دیدند منجمان تقدیر

| | |
|---|---|
| گر جنبش رهروان گردون | در بیت حیات ربع مسکون |
| شعری که بشام باز خوانند | روغنگر باغ مصر دانند |
| در طالع هر که او مکان یافت | پیرایهٔ ملک جاودان یافت |
| سادات عرب هم از کمالش | گردند پرستش اند سالش |
| این اختر از آسمان آید | بیت الله از و بنور آید |
| آن شعری ملک بخش مسعود | امروز توئی بعالم جود |
| ناظر نشود بهیچ دوری | در طالع کعبه چون تو شعری |
| تو شعری و موصل آسمانست | برهان نزول تو چنانست |
| گر شام بر بی همه لشکر | صحرای عرب کنی معسکر |
| چتر تو بزیر پر جبریل | گیرند هزار میل در میل |
| نعل فرسان کنی زحل میخ | زراد مبارزانت مریخ |
| زوبین وارث سماک رامح | سیّات کمینه سعد ذابح |
| قرص خور و راس گشته همبر | ترس زره واژدها برابر |
| عدل تو سیاستی براند | کاعرابی مال مار داند |
| با عدل تو آنچنان زند دم | کز مال نبشته در رمد هم |

عدل تو اهل عرب گرد زده و هر زن اند مال را که سبب نفع هست مار تصور خواهند و موجب هلاک جان دانند تا آنکه از لفظ مال کز نوشته باشد

اعراب بی مال وزد محتاج ‎ ‎ آید بخزانه دارسے حلاج

گویند قبائل از سر حال ‎ ‎ کاهل العرب احذروا من المال

در بادیه راسنے از کرامات ‎ ‎ بحری ز چهار جوی جنات

از حنظل سازسے آبحیوان ‎ ‎ روضه شگفانے از مغیلان

مصنع سازسے ز حوض کوثر ‎ ‎ مرتع کنی از بهشت انور

کافور کنے سموم دشتے ‎ ‎ طوبی سازی ز قوم وروے

سیل عرفات سازی از زر ‎ ‎ ریگش همه دانهای گوهر

سازی سپنے نزهت روانها ‎ ‎ در مزدلفه سمن ستانها

از بهر گذار بحر اخضر ‎ ‎ پل سازسے از منا بمشعر

از قوس قزح پلے بسازسے ‎ ‎ پس چارده طاق برفرازسے

آیینه سے نهنے بطاق پل بر ‎ ‎ بر سان مناره سکندر

چون چارده مه شود در آفاق ‎ ‎ مشهور پل چارده طاق

گویند جمال معجزسے ساخت ‎ ‎ از قوس قزح پلی برو ساخت

بشگوهد بدر منطاقش ‎ ‎ زین پل که هلالی است طاقش

بر غار اسے برگمارسے ‎ ‎ بر کوه صفا و مروه شر آیے

بر کاوه مصریان نهی باج | از فرق عزیز بفگنی تاج

حصن حرمان بکر آرے | نخ بلبان بکارے

آری بزمین مکه مشهور | از هندستان درخت کافور

بس گنج روان کنی هزینه | آئی تو ز مکه تا مدینه

فرمائی چشمها کشادن | شهرستانها بنا نهادن

از بهر دل تو نوح و هرمس | گردند دروگر و مهندس

گر وقت عمارت سلیمان | بنا بودی سپاه شیطان

از بهر عمارت تو عمدا | صفهای ملک شوند بنا

از نار اثیر و آب کوثر | آهک سازند کوه و گر در

از قلهٔ قاف سنگش آرند | باره ز ستاره برگذارند

صد بار برآورند بهتر | صد باره ز بارهٔ سکندر

حوران بهر طیور جنات | آرند درو قصور جنات

هر چه از طرب و سرور بینی | مقصود در آن قصور بینی

چون خانهٔ نحل یک بیک نیز | نعمت کده ها همه مشبک

قصری که بنام تو طرازند | دندانه اش از آفتاب سازند

دریکدم بی سپاس عصری ‏ سازند زکوه اساس قصری

خورشید و مه که ره نوردند ‏ خشت زر و خشت سیم گردند

طیان ارم بدو درایند ‏ بر چرخ بنردبان برآیند

از چشمهٔ خور گل آورندش ‏ کاه از ره کهکشان بدندش

چون آب که و گل فراهم آید ‏ باده فلک المحیط شاید

قصری و چه قصر گنج بر گنج ‏ تو چون شه نحل و شاه شطرنج

بنهاده سریر در میان جای ‏ استاده سران کلاه در پای

شهری و چه شهر داد بر داد ‏ خوانده فلکش محمد آباد

گردون نهم زمینش خوانند ‏ بل کشور هشتمینش خوانند

پاکان که درو مقام سازند ‏ فخر البلادش نام سازند

ابلیس چه بیند این شباهت ‏ کادم ز تو یافت این نیابت

در سجدهٔ آدم از دل و جان ‏ می آیدت این خبر گویان

پس زان سوی قاف بر کند پای ‏ سازد سر بو قبیس جای

چون مکنت کار تو ببیند ‏ سقای تو مکه برگزیند

بدرفته کند به نیم ساعت ‏ آنند هزار ساله طاعت

| | |
|---|---|
| آوازه رود ز نسل آدم | در چار کنار هر دو عالم |
| کابلیس ز کفر شد مجرد | در عهد جمال دین محمد |
| ای جان محمد اندر اسلام | تا زنده بجان چون تو هم نام |
| نامت بجهد بی وفا کرد | خود نام نکو کجا خطا کرد |

## فصل هم در مدح و فضل او

| | |
|---|---|
| از سوره معجز و کرامات | آموختی آیت مقامات |
| زان هر چه ز معجزات او خاست | در عین کرامت تو پیداست |
| بر دعوت مصطفی بترتیب | بر نام آمد تکلم الذیب |
| هر معجزه قدرت ای قدر رد | امروز تکلم الحجر هست |
| با تاج رسل درخت یکبار | آمد بموافقت سوی غار |
| هر سو که خیام و خرگه است | طوبی همه سال همره تست |
| جمعی ز دو دست سید الناس | سیراب شدند از یکی طاس |
| کردی همه خلق را بیک دست | سیراب عطا درین نگون طشت |
| هنگام بجوی چند گمراه | بشگافت بنان مصطفی ماه |
| مهر تو بر آسمان گذر یافت | از هیبتش آفتاب بشگافت |

| | |
|---|---|
| کیوان شرفا سماک قدرا | رضوان کنفا بهشت صدرا |
| در وصف تو زانچه وهم راندست | گفتار نماند و مدح ماندست |
| زانسوی ثنای تو سخن نیست | جا نیست که جای دم زدن نیست |
| اندیشه درین ثناست گمراه | زین بیش ثنا بود نه والله |
| ناگفته دعا فرو گذارم | در خاتمت کتابش آرم |

## در مدح شیخ الاسلام ضیاء الدین عمر نسایے

| | |
|---|---|
| خاطر کنم آشیان حدیقه | از مدحت سید الطریقه |
| نوری که سواد آسمان راست | از ظل ضیاء وین عمر خاست |
| در نور هدی مصور ستی | هم شیخ شیوخ عمر ستی |
| آن پیکر صدق و جان تحقیق | آن گوهر عشق و کان توفیق |
| خوان کرم و خزانه بر | خاص حرم و خلاصه سر |
| پاشنده گنج فقر عمر | صد گنج روان بنقش اندر |
| خر اشک نشسته گرد نقش | خبر نیست نه جسته تای خلقش |
| آن ورق گران بران سبکروح | بر آب خضر سفینه نوح |
| آن ورق کبودش آسمان است | او مه دل و آفتاب جان است |

ماهی ست دلش وُ بنده لیکن | از نقص خسوف و کلفه ایمن

اسلام گرفت روشنائی | از سایهٔ عمر نسائی

مخدوم خواص روزگار است | سلطان مشایخ کبار است

شبلی قدم و جنید حال است | سفیان سخن و فضیل حال است

تسکین ده درد بویزید است | تلقین ده علم بوسعید است

موصل به بقای آن نکونام | فرمان ده خاوران و بسطام

از خوف و رجا دلش جهانیست | از میغ و خور اندرو نشانیست

هم خنده و هم سرشک بارد | گوئی بشگال هند دارد

جنبش بره قوافل غیب | بیاع و رصد شده زهی جیب

در سینه اش از جواهر سر | بحرست صدف زهی جواهر

از آتش دل گدازش افتاد | بگداخت بدیده موج برداد

در گهش اشک چشم پیداست | آن جوهر سینه مصفاست

سجاده ز عالم فسرده | در صومعه مسیح برده

افگنده هزار سفره از نور | پیش نقبای بیت معمور

کعبه ست و حرم همه درونش | مروه ست و صفا سر دو نورش

شیخ حرم و مرید کعبه — اعلی الله المجید کعبه

از نقش الف که نقش او بود — در حرف دوم زنامش افزود

در حلقه دین بن عمر نام — پس عام کعبه گشت مادام

در گوشش گفته پیک درگاه — کای عام کعبه عمرک الله

چون ابر برآمده ز موصل — از بحر سخای صدر مفضل

بر سنگ حرم گهر فشانده — بر خاک مدینه زر فشانده

چون روز فروشده مجحر — در روزن مرقد محمد

دیده ملکان رقیب و بیدار — بر دامن خوابگاه مختار

مختار شنیده بانگ نالیش — از خواب درآمده برایش

گستاخ گرفته در برش تنگ — او کرده بدست بوسش آهنگ

از حضرتش آب خضر خورده — وز دستش خرقه تازه کرده

دانسته که در حریم رحمان — خیر البشر ست حی و یقظان

پس رفته چو مشتری سوی وکس — از روضه مصطفی بفردوس

زادر لیس مدرسی شنوده — در حال سعید درس بوده

زادر لیس گرفته وقت حجت — حرزی ز پی کمال رفعت

آورده به تحفه نزد صاحب | صدر الوزرا ابو المناقب
پیری که ملک سزد مریدش | احرار همه جهان عبیدش
بر دستی ده جان عاشقان اوست | نزل افگن خوان صبا وقان اوست
خاقانی هست زله خواهش | از زله خوان صبحگاهش
مشتاق لقای اوست جانش | یارب بلقای او رسانش
دانم که چو دید این نفس چیست | اندیشه کند که قائلش کیست
گویند تراست عاشق چیست | زنده نفسی که گشته است
آزاده ولی ست بندگی کوش | صوفی صفتی ست ششتری پوش
رومی صلب ست لیک محرم | زنگی طربست لیک بر غم

سینہ لباس ۱۲

## فی معنی التصوف

معنی طلب از لباس بگذر | دیبا پوشی ز کعبه خوشتر
کان پیران کاسمان سر و شند | خرقه ز درون نفس پوشند
هر چند بنفشه صوفی آساست | آن معنی صوفیانه گل راست
گردون کبود جامه را بین | ضحاک مزاج اژدها کین
خورشید نسیج پوش بنگر | جمشید سخا و عدل پرور

چه نقص کراسه را که بر حرف — پیرایه کنند زر و شنگرف

چه زیان که بود عروس قرآن — در حجله زر و سنجخ پنهان

در قرآنی که حق گذارد — پنج آیت زر خلل نیارد

بر هر که عزو چهره گردد — زین نطق طیور طیره گردد

ای منکر جان معنی اندیش — گر صورت جامه نگذری بیش

کی دانی کین سخن چه گفته است — خاقانی ازین سخن چه جسته است

تو خال عروس این معانی — الا نقط مگس ندانی

ای گشته چو آهن آتشین جان — پس درخشنی شده چو سوهان

خامی کنی ار شوی خشن دار — تا زخم نخورده خشن دار

یک زخم بخور تمام مخروش — پس جامه زخم خورده میپوش

افگنده چار میخ از سر — پس دلق هزار میخ سازی

یک میخ هوا ز سینه بر کن — پس لاف هزار میخ بزن

تا میخ هوات سخت پیچ است — درع خرد تو سست پیچ است

زین درع که حجتی ست مشهود — یک میخ و هزار درع داود

## فصل فی معارف الصوفیه

صوفی طلبی برون ز رنگ است | رنگ از خم این جهان تنگ است

صافی زخمی گرفته در دست | کین رنگ صفا گیرم از دست

رنگی که نهاد صوفیان راست | از خمکده های آنجهان خاست

این رنگ ز فقر بی نشانست | بی رنگی رنگ صوفیانست

فقرت ندهند تا بیکدم | ندهی سه طلاق هر دو عالم

این عالم گرچه منزل تست | دهلیز سراچه دل تست

در مصر ترا نعیم الوان | تو بسته قحط سال کنعان

در کنعان زان توقف تست | کین چاه تو چاه یوسف تست

زین گرگ کهن جهان عذار | این یوسف تازه را نگه دار

صوفی که صفاست گوهرش را | چه کفش و چه تاج نزد سرش را

بل تاج بپای ما اندازش | سرالش کفش را دهد باز

اکنون تو نه سر شناس نه پای | نه کفش خرد نه تاج فرمای

گر تاج وهی غرور داند | در کفش خری فریب خواند

چون تاج فراز فرق منشین | چون کفش صف نعال مگزین

نه پای گزین نه سر نشین باش | گه که چو کمر میان گزین باش

چون از تو یکی هزار ناید | پس اول و آخرت چه باید

آدم نه کز ابتدا در آئی | احمد نه کز انتها سرائی

دانی که نه بیذق و نه شه باش | نه باز پس و نه پیشگه باش

شه نی که ز سروری زنی دم | بیذق نه که پیش رو شوی هم

شه وقت غزی شکار باشد | بیذق همه زخم خوار باشد

هم بیذق باش زخم خواره | پیش شه خویش پیشکاره

طوق شرف از کجا بیوسی | تا دست قفازنان نبوسی

صوفی که بذات اوست نور | چندان ز صفات خود شود دور

کو ماند خشک جان ساده | در عرض قفای سر نهاده

تا هر که قفاش بیشتر زد | بر دستش بوسه بیشتر زد

هر شمشیری کز و سر انداخت | مفتاح نجات نام او ساخت

وانکس که بسر کلاه بردش | بخشنده تاج زر شمردش

چون در تو ازین صفت صفت نیست | لاف تو که صوفیم روا نیست

چون بحر کبود رنگ بودن | وانگه ز نهان نهنگ بودن

چون تیغ کبود پوشی از آنست | کز سرخ گهر درونش پیداست

| | |
|---|---|
| سر فقرای انجهانی | آن به که ز شیخ باز دانی |
| در مجلس شیخ جان برافروز | در مکتب شیخ دین در آموز |
| کان علم کزو ملک برافروخت | از شیخ شیوخ عمر آموخت |
| دین گنج بقاست این دقیقه | از شیخ بشنو علی الحقیقه |
| کین خلعه قد صفات اوراست | این واسطه عقد ذات اوراست |
| عقل از پی وصف او سخن گشت | وصفش مدد ضمیر من گشت |

## در مدح برهان الحق رضی الدین خزاعی

| | |
|---|---|
| عکسیست همه ضمیر ذاعی | از فکر رضی دین خزاعی |
| برهان الحق وحید عالم | بل حاذق و محقق و محق هم |
| ختم الفضلا لعلم اول | بل فضل و مفضل و مفضل |
| فهرست مکارم از دل و دم | بل اکرم و مکرم و مکرم |
| ساحر گه نطق بیک صادق | ساحر چه که موسی حقائق |
| ثعبان قلم و کلیم قالت | عیسی نفس و خلیل حالت |
| از سحر حرام شسته گیهان | آن سحر حلال زای ثعبان |
| رسته شده دی بهار و گلشن | زان آب حیات بخش آتش |

استاد وده ودو علم خوانش — خورشیده وده ودو برج دانش

چین ست بنقش خامه اش اندر — هندست بنقش نامه اش اندر

مار فلکی ست خامهٔ او — گنج ملکی ست نامهٔ او

من هندوی چین خامهٔ او — سقلابی هند نامهٔ او

آنجای که سحر هند باشد — سقلابی رازیان نباشد

دانست که مدت فراقش — بشید اکندم ز اشتیاقش

کرد از پی من این دل ریشم — حرزم ز چهار نامهٔ خویش

همبر دارم ز قدر خامه اش — با چار کتاب چار نامه اش

فرض ست مدیح او بدین راه — ور نه من و مدح جاش مقد

طوبی نفحات قطر خامه اش — جنت صفحات سطر نامه اش

عیدم ز جمال حالت اوست — افطار بشکر حالت اوست

گر چه بسخن گهر فروشد — دانم که چو این سخن نیوشد

داند که درین صناعت امروز — کس نیست چو من ز نامه افروز

در نوبت من هر آنکه هستند — دزدان سخن بریده دستند

## در ترجیح و تفضیل خود

| | |
|---|---|
| در روی زمین نظیر من نیست | کس را بجهان چنین سخن نیست |
| زین پس همه از سخن سخن پرس | اسرار سخنوری ز من پرس |
| یک ذره بدم ز مایه عقل | خورشید شدم بسایه عقل |
| خورشید سخن منم جهاندار | وین شاعرکان همه قمروار |
| از من بسه مرتبه فرودند | سرمایه خود ز من فزودند |
| مه بی خور اگرچه نور باشد | در حضرت خور نه نور باشد |
| بی من همه گر قمر نمایند | هیچ اند همه چو نزد م آیند |

## در بیان نسبت خویش از طرف جد که نساج بود

| | |
|---|---|
| جولاهه نژادم از سوی جد | در صنعت من کمال ابجد |
| شاگرد ازل بکلبه من | ماشوره کن ست و ریسمان تن |
| هر شب که شود مهر کنارے | اطراف فلک چو پنبه زارے |
| زان پنبه کنند ریسمانم | آرند بکارگاه جانم |
| می بافم تار پود معنے | از بهر وطای خضر و موسی |
| بافم پی روح وقت کوشش | دستار سر و ردای و پوشش |
| زان جامه که بافم از سر دین | بطرازش از طراز یاسین |

دوزند مسافران افلاک / دراعهٔ چیست دو دلق چالاک

از آتش فکر و آب خاطر / بافم همه شب شعار فاخر

شاید که بمعجزات لافم / کز آتش و آب جامه بافم

چادر سزد این شعار موزون / بر فرق سه خواهران گردون

چون بنشینم بجرده کاری / در کارگه بزرگواری

دستارچه ملک طرازم / رگ بند مسیح پاک سازم

گر کرم سخن تنند من آنم / حاشا که به عنکبوت مانم

چون کرم قزم تننده تار / می بافم عنکبوت کردار

اما نه چو عنکبوت خون خور / کز کرم قزم حلال خورتر

کان جامه که عنکبوت بافد / از یک سر خار بر شکافد

کرم ارچه غذای زاهدان یافت / بینی که شعار شاهدان بافت

من کرم قزم نه عنکبوتم / زان روی نهان و پاک قوتم

آنکس که چنانش چشم و ابروست / گر پرده نشین بود حق اوست

کرم ابرو و چشم دلبران داشت / روی از پس پرده زان نهان داشت

امروز منم طراز اشراف / خاقانی مبدع سخن باف

بجرده کاری باریک بینی و دقیق کاری یعنی دستاره دستار جهت ساکنان عالم بالا بکار آید و رگ بندی از حضرت عیسی علیه السلام که پاک است

| | |
|---|---|
| حکمت باقی بگوشهٔ خرسند | از صحبت گوشه گشته چند |
| جولهٔ خردان ز بزّی خلاص | قالی بافان حضرت خاص |

## در بیان نسبت از طرف پدر که علی نجار بود

| | |
|---|---|
| وز سوی پدر درودگر دان | استاد سخن تراش دوران |
| در شعبهٔ نطق بر نشانه | از قوس قزح کنم کمانه |
| چون وهم بچرخ بر گمارم | چون گوی نجر طلسش اندر آرم |
| از تیشهٔ طبع پیشکارم | صد طائفه پیشکار دارم |
| رندی که ز رنده‌ام برآید | بر عارض حور جعد شاید |
| چوبم همه از درخت موسی است | تخته همه شاخهای طوبی است |
| زان چوب دوات عقل سازم | زان تخته سریر جان طرازم |
| کو هرمس یا کجا عدیلش | تا سازم ربع و تخت و میلش |
| کو نوح که سازیاش بخشم | تا مسطر و گونیاش بخشم |
| تا کلبهٔ من درین مکان است | شروان همه سال خیروان است |
| ختم است بر عمّ چند تاشی | بر خاقانی سخن تراشی |

## در بیان نسبت از طرف مادر که طباخ بود

باشد بر بن تقدیر بیت ثانی موضح آیه منکرد و دو نیز عدیل اشارت بخاقان علیه الرحمة والغفران توان گفت که بزعم بعضی مورخان

هستم ز پی غذای جانها | طباخ نسب ز سوی مادر
گنجینهٔ حکمت است جانم | زان بر سر صدر کس نیایم
چون نحل چرا بوم برون دوست | چون نعمت مطبخ اندرون ست
نه کفچهٔ من نشسته بینی | نه کاسهٔ من شکسته بینی
شوید مهمان مطبخ من | دستی به عسل یکی بروغن
در دیگ دماغ از آتش جسم | خوردی پزم از پی مجالس
خورشید بدان کند تک و پوی | کز مطبخ من بدو رسد بوی
دودی که ز مطبخم برآید | ز و مغز فلک معنبر آید
مریم صفتان که روح زایند | روزه بآبای من گشایند
از هجو و مدیح من بیک جا | آید صحنات و صحن حلوا
شعرم سپی ناقدان ناقه | سکبای مزعفرست باله
آن سکبا است روح اکبر | افزار کش و توابل آور
چرب از نکت منست حقا | این کاسهٔ سرنگون مینا
دریوزه اش از ضمیر من دان | این دهر قدیم کاسه گردان
از دست من این جهان حنیفه | خو کرده بلقمهٔ الخلیفه

| | |
|---|---|
| تا خاطر من نهاد خوانش | سکبا گذرد و بنا دو انش |
| شهد سخنم شراب شافی است | تو نافع صوفیان صافی ست |
| در مجلس خاصگان که سور | ابیات منست اصابع الجور |
| هست از پی خوان زندگانی | خاقانی اباپز معانی |
| زین خوان اباکه لطف نا بند | صاحب مرضان مزه بیابند |

## در بیان نسبت از جانب عم که طبیب بود

| | |
|---|---|
| ورسوی عمم طبیب گوهر | بقراط سخن بهفت کشور |
| عقلم که هزار بحر صاف است | داروی شناس کوه قاف است |
| موسی سخنم نه کوه آوا | عیسی نفسم نه آسمان سا |
| نه راه نشین فلک نشینم | شروان فلک چهار مینم |
| هزارویه کادم از جان خورد | تخمش بزمین طبعم آورد |
| هست اودیه‌های من نوادر | از هند ضمیر و چین خاطر |
| زان اودیه‌های صحت انگیز | هستم بنفس مفرح آمیز |
| هرگه که مفرحی کنم نو | گردد جگر حسود جو جو |
| کانکس که مفرحی بپرداخت | جالیش بمیان جو توان ساخت |

| | |
|---|---|
| نفطلم که شفای غمگنان ست | طاعون وان طاغیان است |
| روح اسدام محققان را | حمی الروح منافقان را |
| سحر دم من بوقت شبگیر | تسکین ده صد هزار تپ گیر |
| از شربت نفط من قوی دان | شریان حیات اهل شروان |
| گوئی که محمد خدا داد | دارو که مرا عطا داد |
| او شرف و ذات او شرف | او کافی و دست او سخی کف |
| کوثر با شرکف و بنانش | رفرف زشرف رف دکانش |
| دارو ده و عطر بخش جانست | همچون عیسی جیه ازانست |
| لعنت گر دشمنان من او ست | صد رحمت با و بر چنین دوست |
| مشتی جهلا که نا تمام اند | زین صحت فهم در سقام اند |
| چون خار یعقون کریه و منکر | وز تر بد زر و هم سهی تر |
| وانگاه چو نعش تر بدارکین | قتال حسین وانس و عون ین |

## در بیان حسب حال خود

| | |
|---|---|
| اکنون گله زحسب حالم | بشنو که چگونه هست حالم |
| در بحر بلا فتاده ام پست | حیران چو صدف نه پا و نه دست |

پس چرخ بوے دُرشهوار | بشگافته سینه ام صدف وار

گه سوخته همچو سیم از تاب | گه گشته بدست غم چو سیماب

با ناخنه چشم روزگارم | با آبله روی اختیارم

آن ناخنه چیست درد دوران | وان آبله چیست شر شروان

شهبازم و شاه پر بریده | شهباز نے روزکار دیده

در حلق بمانده صفر و آحاد | یعنی آه از نهیب حساد

چون گاو خراس تنگ میدان | گرد نقطه و بال گردان

از مقرعه زمانه جسته | گردن بطناب و چشم بسته

آن گاو خراس بین همه سال | کو چرخ زند نه وجد نه حال

پیشش همه چرب آخر تر | لیکن نرسد بآخرش سر

زد تا بمراد راه بس سے | لیکن بمراد دسترس نے

همرنگ ز رشک سدر شکم | بگشاد رگ مجس بچشکم

چون دید حرارتم بدل در | گفتا که ز اشک کن مزور

بشکسته دلی و بسته کارے | معذورم اگر بنالم آرے

روغن کم و بس فتیله باریک | بالرزه بود چراغ تاریک

بر ذات خودم چو روز نوروز | یک روز فزون نبوده فیروز
وز طالع خوبان تقویم | یک سال فزون ندیده تعظیم
کز وی عمل دگر نیاید | تاریخ شناس را نشاید
تقویم که شد محل شکسته | فرسوده و گرد بر نشسته
ضایع کندش خیال بینی | بر خاک کشی و ره نشینی
یا گربه به بیلور فرستند | از دار کتب بدر فرستند
گه نیمه بدست از و ببرند | گه پاره چارسو ببرند
وز وی همه مرو صبر پیچند | پس تافتن سرش بپیچند
باشد که بدست دهر زمین | آن تقویم کهن منم من
از آدمیان وفا ندیدم | دیدم چه جهودم ار شنیدم
یوسف چه کشید از اخوۀ خویش | من زین اخوان کشیده ام بیش
افگنده ام از نهیب آفات | سنگی بعتابه قرابات
از کار قبیله ام فراغ است | کان دود فتیله دماغ است
طوطی معانی آفرینم | شروان قفص است آهنینم
تقدیر مرا بسر رسیده | منقار و زبان و پر بریده

از هند طرب برون فگنده | از شاخ امل نگون فگنده
توتم شکر شنک داده | آب از دهن نهنگ داده
تن مرده بظاهر از پی جست | چون طوطی کو بمرده وارست
از خدمت اهل عصر جسته | بگشاده نطاق و نطق بسته
تا سوره عافیت بخوانده | بر آیت نطق فسخ رانده
چون مریم گاه تهمت قوم | برخوانده فلکش اُکلّمُ الیومَ
در بسته زبیم سر زبان را | بگشاده دراز درون بیرا
ببرید زبان بتیغ تجرید | چون تیغ شده زبان توحید
تنگ آمده بود دلم شناخی | گلخن جای بدین فراخی
آن به که زبان به تیغ ماند | مردی کند و سخن نراند
زندان منست مسکن من | هر موی موکل تن من
نزدم ز روندگان عالم | در نگذارند باد را هم
وای ار قدمی زنم براهی | آه ار ز جگر برآرم آهی
بدگوئی زند گره بر آن آه | سربسته برد بحضرت شاه

## در مدح پدر خویش شیخ علی نجار

| | |
|---|---|
| از تیز خلا تقسم سبک بار | بر مائدہ سے علی غبار |
| اوضامن من بنان و جامه | من ما وحش از بنان و خامه |
| آن راهبرے خلیل کردار | تابوت گری مسیح گفتار |
| خود تا بوتے کہ او تراشد | جز مرقد موسوی نباشد |
| او ہست علی بنام واحسان | من قنبر او بطوع و فرمان |
| احرار عیال من بدانش | من گشته بجان عیال خویش |
| نگه گه ز در دلم در آید | گر و دل گرم من بر آید |
| بینند که کشیده ام بباطل | از و ہر بلائے ہلاہل |
| حالی بفر و شد آنچه دارد | تریاق خرد برمن آرد |
| جان صرف کند در آرزویم | گر خود همه شیر مرغ جویم |
| آیا پدرے بود بدینسان | گو بر جگرے فدا کند جان |
| مرغ دل من گرفت پرواز | از دانه و آب آن نکوساز |
| آن مرغ برم بوقت فرمان | نوروزی بارگاه سلطان |

## در ستائش مادر خویش

| | |
|---|---|
| کارم ز مزاج بد تر ستی | گر نه برکات مادر ستی |

آن پیرزنی که مرد معنی ست | آن رابعه کثانیش نیست

در رابعه در صیانت افزون | بل رابعه بنات گردون

کدبانوی خاندان حکمت | مستورهٔ دودمان عصمت

مریم سکنات گاه بهتان | زهرا حرکات وقت احسان

بگرفت ز عیش پنج روزه | چون مریم چار ماه روزه

نسطوری موبدی نژادش | اسلامی و ایزدی نهادش

مولد برده خاک ذو غطاییش | فیلاقوس الکبیر باشش

بر راه میاسطو نشسته | هیروسقی را زبان گسسته

پس کرده گزین بعقل و الهام | بر کیش کشیش دین اسلام

بگریخته از عتاب نسطور | آویخته در کتاب مسطور

کدبانو بوده چون لیحا | برده شده باز یوسف آسا

دل برده چو برده در بدایت | پرورده به پردهٔ هدایت

ارزوم ضلالت آوریده | نخاس هدیش پروریده

تا مصحف و لا اله دریده | ز انجیل و صلیب در رمیده

از بس که شده صلیب و شمن | در خط شده از صلیب روزن

تسبیح مسیح گشته وردش | تهلیل خلیل یاد کردش

شب با دل زنده زنده دارش | صبح از سر دین غسل گزارش

گردون بجزای آن دل و دین | سبحه کندش ز عقد پروین

صافی دم و صوفی اجتهاد است | مومن دل و مومن اعتقاد است

تا عشق برای وقت معلوم | مهری ابدی نهد بر آن موم

کرد از پی مرهم دل من | دل موم سفید و نفط روغن

حالات من از رضاش مرضی | حاجات من از دعاش مقضی

پندش همه بند اختیارم | نصحش همه حصن روزگارم

ورد دلش از پی امانم | غراره حصن دشمنانم

کرده سپر حرب دشمن من | از ناوک صبح جوشن من

با طعنه جافیان جیفه | بازوم قوی بدان ضعیفه

آه ار دعوات او نبودی | کارم ز فلک چگونه بودی

شروان قرینت از آب و آتش | من همچو اویس پای بستش

افتاده برای او یم این جای | در پای زمین چنین زمین پای

الحق حق نعمتش قدیم است | همچون حسنات عم جسیم است

## در مدح عم خود عمر خیام که در اهتمام تربیت او بود

بگریخته ام زدیو خذلان ... در سایه عمر ابن عثمان

هم صدرم و هم امام و هم عم ... صدر اجل و امام اکرم

یونانی و هندسی مقاش ... افلاطن و ارسطو عیالش

از علمش واده دهر محدث ... یک ثلث بهر بس مثلث

زین عم بمن آن شرف رسیده ست ... خاک از قرص خور آب سنگ دیده ست

خور برکشد آب را ببالا ... خور رنگ دهد بخاک و خارا

خور دلو کشی ست هم رسن تاب ... از بحر سوی فلک کشد آب

خور هست مشاطه زرین چنگ ... بر خاک همی برافکند رنگ

آید به پناه قرصه خور ... از خاک زر و ز آب گوهر

در خانه تنگ خاطر من ... غم ساخت دو صد هزار روزن

چون بر سر روزنم رسیدی ... چون قرصه خور رسن تنیدی

تا دست بدان رسن درآرم ... خود را ز چه عنا برآرم

تا بزدر عم مرا وقوف است ... احاد نهاد من الوف است

بودم چو یکی دقیقه خورد ... عم زی درجات رفعتم برد

| | |
|---|---|
| پس زان درجات برج پرداخت | زان برج بیوت اختران ساخت |
| اول زیکی بہ شصتم آورد | پس شصت مرا بسی بدل کرد |
| انگاه زسی دوازده ساخت | زان جملہ سرای ہفت شش ساخت |
| سکین پدرم ز جور ایام | افگند مرا چو زال را سام |
| او سیمرغی نمود در حال | در زیر پرم گرفت چون زال |
| آوردہ بکوہ قاف دانش | پروردہ مرا بآشیانش |
| با من بہ یتیم دارے آنمرد | آن کرد کہ عم مصطفی کرد |
| پیش عقلم از و حدیث راندہ | در گوشم الم یجدک خواندہ |
| آن کرد پدر بمن کہ در پیش | کردند عرب بدختر خویش |
| این حال درست کن ز قرآن | اینک واذا الموؤدہ برخوان |
| من چون خفہ گلو گرفتہ | لب بستہ و دم فرو گرفتہ |
| عم داروی زندگیم داد | پستان بہ رضام در نہاد |
| خود بود برفق دایہ من | پرورد مرا بزیر دامن |
| اندر بر من فلک ز اول | از ہشت بہشت ہفت ہیکل |
| زان عالم چیدہ ہفت آہن | کردہ بہ بر حمایل من |

| حافظ بده از پی کمالم | | از آتش و آب هفت سالم |
|---|---|---|

## در بیان تربیت عم خود

| | |
|---|---|
| چون دید مرا زبان گشاده | لوح خردم بدست داده |
| از ابجد عقل در گذشته | الحمد حقایقم نوشته |
| عشرم همه روز بر گرفته | پس سورهٔ سیر زسر گرفته |
| چون کرد مشاء صوابم | خود بود خلیفهٔ کتابم |
| چندانکه مرا بلطف انفاس | آورد بسر حروف و الناس |
| پس برده مرا از آستانه | در صدر گه کتابخانه |
| اول دریدله بر گشوده | خلق الانسان بمن نموده |
| داده بکفم کتاب اصلاح | آموخت سقط و زند و روح |
| فرموده مطالعات و تکرار | در حل رموز و صین اسرار |
| من شاهد حال او دران جلد | او ابن درید و من مبرد |
| گروه لغوی مرانه لغوی | پس گفته رشدت لست لغوی |
| طبعم به علم ساخته راست | آن سه که زوهم و عقل و حس خاست |
| بر من گره گمان گشاده | سر بر سر صد زبان گشاده |

واسرار را بر سر صد زبان گشاده ای صد زبان مراد او که بهر زبان تکلم اسرار خفیه نمودم و لطایف را به بیان نیکو بوضوح رسانیدیم

حل کرده مرا به نیم برهان | آن چارده حرف سر قرآن
کز بهر چه این حروف مدرک | پنج است و سه و چار و دو و یک
پس چار مراتبم نموده | وز چار علل سخن فزودم
آن چار که چوب را بباید | تا کرسی مصحفی گشاید
آورده همشان راستینم | کرده حدث جهان یقینم
در علم اسامی دو عالم | آن دیدم ازو که از حق آدم
هم دایه و هم معلم من | هم آسی و هم معزم من
پس چون شدم از نها بالغ | از مکتب و اشتغال فارغ
جنبید درخت میوه دارم | در فصل ربیع روزگارم
در حصرم من ز آتش تاب | هم رنگ درو فتاد هم آب
پوشید جهان بدست لایاس | جوزام بخوشهٔ سیه داس
باغم همه سبزها برآورد | از برف بنفشه سر برآورد
بر لوح سفید من سیه فام | نون والقلمی نوشت ایام
نون والقلمی چو بنگریدی | یاسین خواندی و بردمیدی
چون دید که در سخن تمام | حسان عجم نهاد نامم

| | |
|---|---|
| چون پای ولم بگنج در کوفت | سالم در بیست و پنج در کوفت |
| چون دید که اهل نطق بیشند | از شادی آن همه و پیشم |
| زین کلبه بکلبه بقا رفت | زان عالم بود و باز جا رفت |
| یک عطسه بداد و روی بنهفت | صد یرحمک الله‌ش ملک گفت |
| آنجاش نکاح بست حورا | چل سال عزب نشست اینجا |
| آنکس که چنان عروس بیند | بر حق بود ار عزب نشیند |
| آن عین هدی ز جای برجاست | خصمش که ضلال داشت برجاست |
| خود گوی جهان بسر توان برد | کابلیس بماند و بو البشر مرد |

## در مدح ملک السادات امام شرف الدین محمد بن مطهر العلوی

| | |
|---|---|
| این قدر صفا که خاطرم راست | از خدمت سید اجل خاست |
| این مایه که طبع را قوام است | هم همت سید انام است |
| ذو الفضل محمد مطهر | آن عرق محمد پیمبر |
| آن مردم دیده مصطفی را | آن وارث صدق مرتضی را |
| قدرش ز دو کون برگذشته | یک موی ز مصطفی نگشته |
| دین را شرفست شرع را فخر | بل سید شرع و دین و لا فخر |

دیباچهٔ دودمان خویش است | علامهٔ خاندان خویش است

از انسی و جنی اختیار اوست | بر مشرق و مغرب افتخار اوست

آن فاتحهٔ صحف مهترے را | آن فاکههٔ باغ حیدرے را

بوده در شهر علم حیدر | وین سید دین کلید آن در

وقف ابدیست بر زبانش | هر خانه که داشت شهر دانش

جاه و شرفش ز شهر علم است | کاستاد سرای شهر علم است

شهری که خراجش آورد دهر | او میوهٔ باغ آنچنان شهر

پیش کرمش ز روی تسلیم | پیش قلمش بهوی تعلیم

کمتر حبشی ست حاتم طے | نوبر عجمی ست صاحب رے

زان مفخر آل قیت اجلال | بشکست فلک چو همزهٔ آل

تا سایهٔ آن همای رخشان | رفت از سر خط خراسان

چند ست ز انقلاب دهرش | بر کنگرهای چار شهرش

گر با زهری شود تن آسان | عنقا بینند در خراسان

تا حضرتش از هری سفر کرد | در باد هری سموم اثر کرد

کان شمهٔ شمال عنبر آلود | از روح و نسیم خلق او بود

| | |
|---|---|
| گر سوی هری عنان گراید | از خاک هری جهان بناید |
| زیور شود از پی هدی را | هرای رکاب او هری را |
| بر گردن مرکبانش جاوید | دستارچه زرست خورشید |
| گردون شده با همه مکانش | دستارچه بند مرکبانش |
| فرزند محمد عرب اوست | حبان عجم ورا دعاگوست |
| من شیعی صعب در هوایش | شیعی چه که عاقی ثنایش |
| عیدم ز جمال حالت اوست | فطرم ز حدیث قالت اوست |
| زیرا که چو آن حدیث رانم | پر آب خضر شود دهانم |
| از بسکه ازین حدیث راندم | امثال ز روزه باز ماندم |
| چون دل سر خاندان او داشت | طبعم به ثنای او فرو داشت |
| فرض است مدیح او برین راه | ورنه من و مدح حاش لله |
| غم تیغ زده است و رگ کشیده است | تیغ رگ جان من بریده است |

## در مدح امام وحید الدین ابن عثمان

| | |
|---|---|
| دولت آن بود و جانم انداشت | کانفاس امام بوی جان داشت |
| ذاتش برکات دولت احسان | صدر الحکما وحید عثمان |

در هر کلمات او مفصّل / هست از لقبش سه حرف اول

در طب و نجوم و حکمت ناب / در شیوهٔ نظم و نثر و آداب

بقراط و بزرجمهر و قسطاست / صابی و خلیل و جاحظ آساست

بر قطب زحل ثبات حلمش / وز ترس هم بیان رشک علمش

رخ سرخ چو شعیب سیبوی را / خون تیره چو مشک مسکوی را

شاگرد دکان چار تختش / در دست بقا مهار بختش

در نوع علوم جنس او نه / در علم الهی از همه به

بر تختهٔ خاطرش به برهان / از صفر کم اند هند و یونان

بر دفتر فکرتش بهر باب / از حبه کم است علم اعراب

سازد پی ناقهان محرور / از قرصهٔ شمس قرص کافور

هر ماه که مه شود به عقرب / مسهل خورد از دست چرخ و کوکب

تا مسهلش آفتاب خورد است / از صرع و تپ آفتاب فرد است

گر فطنت او بچرخ نوید / رنگ بهق از قمر بشوید

از مصری کلک زانیلش / وز نعش و شهاب و تخت و میل شیر

خصمانش که میل میل دارند / چون تخت حساب خاک سازند

نجم الدین قدوهٔ معظم | بل حاذق محقق و محق هم

احمد علی آن امام اکمل | بل افضل و مفضل مفضل

شیخ فندق و مراد عالم | بل اکرم و مکرم و مکرم

آن عصمت صرف نور فیاض | سلطان ائمه پور فضاض

گر کس بدل محمد ستی | احمد علی این احمد ستی

نوری که ز شرق ازل تافت | نجم الدین احمدش نگر یافت

زان نام و لقب که خاص او راست | اینک دو فرشته چپ و راست

بر لوح خرد به نقطه و عجم | الحمد نوشته اند و النجم

بهر لقبش فزوده داور | از واو قسم کمال اختر

تا شیخ کلاه مغربی ساخت | خورشید بر آن کلاه سر انداخت

یک رشته ازان کلاه دریافت | زان رشته کلاه مغربی ساخت

شاگرد دل وی اند مطلق | شاهد بازان حضرت حق

عرش و ملک اند چاکر او | نعش فلک است منبر او

بهر قدمش باسمان بر | سازند عمود صبح منبر

هر گه که به منبرے بر آید | ادریس بپای تلے در آید

چون دولت بی بهانه بگذاشت | زین غمکده من آورد راه
---|---
او نائب سید البشر شد | سید بمغاک غار در شد
من جسم و روح اوست نام | ارواح روند سوی اجسام
من ساغر و او مئ مطهر | تصحیف بخوان و قلب بنگر
آید بر من ز روی ظاهر | نی بر ساغر آید آخر
خورشید نه نزد ذره آید | حلوا بلام تره آید
بیمار دل مرا طبیب اوست | تیمار کشش من غریب اوست
کارم به بقاش نضج بپذرفت | بحران دل سقیم من رفت
رسم ست طبیب را که هموار | آید که شام نزد بیمار
او را حرکت ز بعد شام است | ز و شام و شبم صباح و بام است
هر جا که در آید آن دل افروز | شبها صبح است و صبح هم روز
رویش بشب اندرون چو آب | در تیرگی آب زندگانی
شمع من مظلم ست نورش | زان بینش بشب بود حضورش
از باد زوال باد امانش | وز دیدهٔ دهر شمعدانش
هفت اندامش زمین حلم اند | هفت اختر آسمان علم اند

## در مرثیه امام الائمه عماد الدین ابوالمواهب الابهری

عذرست گرم سخن بود پست ... کان نطق بلند من فرو بست

بگداختم از تف مصائب ... از مرگ عماد بوالمواهب

در ماتمش از سخن چه لافم ... موئی شده موی می شگافم

باریک معانیم ازین روی ... شک نیست که موی زاید از موی

ای دیدهٔ دهر کو سوادت ... ای خاک ابهر کجا عمادت

ای ابهری از فراق ناگاه ... الآن قطعت ابهری آه

گفتند که هفته ناتوان بود ... بر بستر مرگ ناتوان بود

تا آخر دم ز روز اول ... بودی بزبانش افضل افضل

چون خضر جهان بگشت و بشتافت ... تا چشمهٔ عذب خاطرم یافت

کاندر ظلمات خاک شروان ... اشعار منست آب حیوان

گرچه چو خضر همه صفا بود ... اسکندر روزگار ما بود

بگشاد جهان علم یکسر ... در سی و سه سال چون سکندر

اسکندر دین ز شهر دارا ... سدی بده رخنهای ما را

اکنون غم فرقتش ز سیماب ... سد ساخته پیش چشم احباب

آن چشم مباد خود که زین پس | سیبی او نگرد بنا کس و کس

آن جسم مقدسش که صد بار | معصوم تر از روان ابرار

بر تافت عنان چو جانش بیهات | از سوی ابهر بسوی جنات

از خاک بسوی جانبش بردند | بر شیفت فرشتگانش بردند

یوسف بده ملک دارین را | پس صید شده چه زین بلا

آن یوسف بعد چه سر یافت | آئین چاه زبعد سرور یافت

زین یوسف تازه گشت بینا | آئین نوال ضریر چون زلیخا

یوسف شد و قلب یوسف آسود | یعنی فسوی که دشمنش بود

سیمرغ شکار شد فنا را | چه روی بقاست خفتسار را

دوده اسدی نهاد ماتم | کلب کلب از نهاد خرم

ای دوده شما دراسی ثابت | ای کلب شماتت و شمات

حاسد شدن هنر هنر نیست | عیبی ز حسد بزرگتر نیست

شر در ره شرع معتبر نیست | بوشر زنژاد بوالبشر نیست

بگرفت جهان جهان ابتر | فاضل شکن و فضول پرور

هر کس که فضول پرورست او | بوالخیر مگو که بوشرست او

| بوالخیر و بوسعید هم نفی | بل بوبشر و بوشتی حقی |
|---|---|

## باز آمدن بسر سخن و تخلص به نعت نبی علیه السلام هم محمد خجندی

| | |
|---|---|
| از منقطعان سخن برانم | کاحرام و دو کعبه یافت جانم |
| از قدوهٔ جهل یاد نارم | چون یاد دو قدوه قبله دارم |
| بگذارم شرح ناتمامان | دل نشکنم از شکسته نامان |
| آن قدوهٔ کائنات یکسر | وین قبلهٔ اهل هفت کشور |
| آن صیقل صادق انبیارا | این آسی حاذق اصفیارا |
| آن کرده برسم عاشقان چاک | کحلی سپهر و عودی خاک |
| این در زده آتش از سر سوز | در جیب ملمع شب و روز |
| گر بو الحکمان کنند بیداد | صدر دو محدم حرم باد |
| اندر حرم از سگان نترسم | بلک از شیر ژیان نترسم |
| در دل غم اژدها نیارم | کافریدونی درفش آرم |
| مرغ حرم از زیان معافست | من صید سگان شوم گزافست |
| در کهف دو شاهباز عالم | آخر ز کبوتری نیم کم |
| الغرة صارمی و جیشی | فی نعت محمد القریشی |

## الحکمة مختفی و خجندی — فی مدح محمد الخجندی

صدر الدین صدر و اصل ملت — برتر ز سه بعد و چار علت

آن قابل مغز وحی مغزش — وان قالب سر حاشیه نغزش

مغز کلمات و سر اکبر — بنموده مقشر و مفسر

دین از دو محمد است برجای — چرخ هدی از دو قطب برپای

بحری که محمد عجم راست — از فیض محمد عرب خاست

آن گنج هدی نهفت و بگذشت — این مهر نهاد و پاسبان گشت

گنج قرشی بدید رایش — کرد از قلم مصری اژدهایش

بر نقب زبان گنج و اخورد — دست همه از قلم قلم کرد

زان خون که ز راه دشمنان ریخت — گلگونهٔ روی ملت انگیخت

نقابان هر کجا که هستند — همچون ماهی بریده دستند

ور چه قلمش نهنگ وار است — همچون دریا خزینه‌دار است

سدیست عظیم مهر بالش — یاجوج ضلال را ظلالش

زان خضر خوری مقام او تاخت — اسکندر شرع نام او ساخت

صدر رشش حرم موحدان است — او دامغ اهل دامغان است

از نور الله گرم مصباح ... شب کرده صباح اهل صباح

معن کرم و معین ایمان ... تاج فرق و امین فرقان

مصر ست و عراق در پناهش ... عین الشمس است بارگاهش

شعری نظر ست جان کپش ... دهن البلسان لسان پاکش

بادی هم درین جهان او ست ... مهدی امم درین زمان او ست

گفتند چهی ست در صفاهان ... دجال در آن چه است پنهان

عقل این کلمه دروغ دانست ... کاینک مهدی در صفاهانست

مهدی بفضای آسمانست ... دجال بچاه اصفهانست

مهدی ست در اصفهان ممکن ... دجال بر آسمان معین

اینک همه شب سیاه دجال ... آن دیو دلان آدمی مال

اینک همه روز مهدی پاک ... در صدر هدی ورای افلاک

تد قلمش بگاه فتوی ... داروی خضاب فرق دنیا

زان خامه که روی دین نگارد ... دنیا نقط عروس دارد

فتوینش کشیده دی به تعجیل ... در دیده فتنه آتشین میل

امروز کشیده هم بدین باب ... در موضع میل سرمه خواب

| | |
|---|---|
| شد فتنه بدست خواب مقهور | کاگه نشود بجنبشش صور |
| یکموی نجنبدش ز خوتی | کافیون خورده است فتنه |

## در ستایش ابو المجد جمال الدین محمود و برادر او

| | |
|---|---|
| موسی قدم است و مصطفی جود | هارون علی جمال محمود |
| ذو المجد جمال دین مختار | محمود که یار اوست احرار |
| امانه ایاز عشق و ندمت | بلکه از بن گوش ایاز خدمت |
| پاکان همه بر کشیدهٔ او | احرار درم خریدهٔ او |
| چون همنام از سپاه ایمان | بتخانهٔ کفر کرده ویران |
| غیبی است غرائب معالیش | وز غیب غریب تر خصالیش |
| الحق دو برادر ملک فر | چون جوزا یکدل و دو پیکر |
| چون احمد و جبرئیل همدم | چون عیسی و آفتاب با هم |
| در ساحت شرق و غرب اسلام | این مهر بلند و آن مه تام |
| بی آنکه محاق در میان هست | در منزل اجتماع پیوست |
| دو گوهر دین دو کان احکام | بل هر دو دو گوهر از یکی کان |
| دو جهان چو دو کفه تراز و داد است | مختار عرب نژاد است |

(در وزرای سومنات غزلان)

| | |
|---|---|
| باد ابدالآباد گران سیه | آن گنج دین بدین دو گوهر |

## در مدح امام اکمل و همام افضل خواجه عزالدین قصار

| | |
|---|---|
| زان عالی مجلس مقدس | عزالدین یادگار من بس |
| بر سینه ز غم غبار دارم | عزالدین غمگسار دارم |
| مگر دوست مرا عزیز سرمد | عزالدین حرز جان محمد |
| از عز همه کس عزیز گردد | ناچیز بعز عزیز گردد |
| عزی دارم نه عروه در دست | گر عزی از و تمام تر هست |
| سر دفتر سالکان تحقیق | از دفتر عشق خوانده تعلیق |
| آن عید محققان جماعش | آن روزه قاتلان مقالش |
| کانجا که زبانش نطق پیوست | سحبان زمانه دم فرو بست |
| صافیست بعالم یقینش | از میغ هوا هوای دینش |
| با میغ کسی چه کار دارد | کز قصار سے شعار دارد |
| کے میغ دران هوا نهد پی | کز روح بود بخار در وی |
| در چشمهٔ صدق شسته زاغاز | از جامهٔ جان کدورت آز |
| با نفس ظلوم کینه جسته | از ظلمت آز سینه شسته |

| | |
|---|---|
| در شستن سینه اودواو | قصار یش ازان لقب نهاد |
| گر قصار ی کند صوابست | کاشک و رخش آب و آفتابست |
| خود صورت آن رخ منور | کس دیده است آفتاب اسمر |
| بی آنکه کسوف شد نقابش | گشته است معنبر آفتابش |
| شسته همه زنگها که دیده | ز آئینه سینه ز آب دیده |
| این معجزه بین که می نماید | آئینه باب سے مے زداید |
| جویم بمقام او تبرک | دارم بمقال او تمسک |
| الحق نظر عنایتم کرد | کز شیخ عمر حکایتم کرد |
| از مدحت شیخ دادم ایام | تاج کرم و سریر اکرام |
| زان تاج و سریر سرفرازم | پس مدحت تاج دین طرازم |
| شعرم همه در ثناش خوشتر | در تاج نکوترست گوهر |

## در مدح امام تاج الدین علی واعظ شیبانی

| | |
|---|---|
| تاج الدین واعظ الخلائق | نور الحق حافظ الحقائق |
| تاجی که ز باستش خراج است | شاهنشه دین چه جای تاج است |
| خادم زیبد سپهر پیرش | تاج سر مشتری سریرش |

۱۵ کو در عبارہ ادخاص از اوردہ
وان نسبت بہ اوشش
حسن جہان افزود سش
منگر دیدہ ہامو جب انزو بادہ
و نسبت شیخ شیخ
۱۶ از شیخ عمر سنائی بزرین
یاد گار ہست ... الشیخ ...

۱۷ تاجی ... السجزی
تاج الدین کو نسبت علم
بفضل و تقوی و طہارت
حسب تاج او از اہل بیت
ماحب سنت و ...
... از اطاعت او
است ... شاہنشاہ دین از
... آنکہ تاج دین
... است

| | |
|---|---|
| زین تاج بلند سر شد اسلام | کاحمد سپر آمد و علی نام |
| در خیبر بدعه کرده هیجا | زان برّان ذوالفقار گویا |
| شد نیست کمال محکلی را | شیبانی و دین هاشمی را |
| امروز ست مرا برادر دین | خصمانم ازو بر آذر کین |
| فردا که برادران همدم | می بگریزند یکیک ازهم |
| من نگریزم ازو دران سر | پس گویم مرحبا برادر |
| این گوهرها که می فشانم | شایسته کام اوست دانم |
| دانم که چو نفت گشت کاتش | منصوب کند سه حرف نامش |
| یعنی بداتح مبر هن | خاقانی راحق ست بر من |
| گبرم اگرم نظیر دیده است | یا برتر ازین سخن شنیده است |
| در دست ثنایش بزبانم | این ورد ثنایش خرد جانم |

## در مدح قدوة المشایخ رشید الدین ابوبکر

| | |
|---|---|
| یاریست مرا درین کهن دیر | از تخمهٔ بوسعید بو الخیر |
| طبعش همه مکرمات بی مکر | صدیق سخن رشید ابوبکر |
| ظاهر بصفت چو گوهر خویش | عالی به نسب چو اختر خویش |

| | |
|---|---|
| دانم که بدین سه بیت فاخر | در هر دو جهان شوم مفاخر |
| کاندر حق همدم مراعی | بیت الشرف ست بیت داعی |

## فصل در مدح ملک الوزرا جمال الدین موصلی معمار کعبه

| | |
|---|---|
| ذکر فضلا چو گفتم این قدر | بازآیم و در مدائح صدر |
| در سلک سخن جواهر آرم | پس واسطه را با آخر آرم |
| آن واسطه کیست صدر اسلام | وان صدر کدام صاحب شام |
| دی هاتف صبح داد آواز | کای صاحب نطق سحر پرداز |
| در مدح جمال دین و دنیی | بعد از همه دم زدن چه معنی |
| گفتم سر بیت این نه طغیان | قصدی ست درین میان بیان |
| کان صدر محمد ست دیگر | از رسم سخا و علم و منظر |
| نه کو کتبه محمد آخر | بعد از رسل آمده ست ظاهر |
| نه روح پس از طبیعت آید | نه مضغه ز بعد نطفه زاید |
| بعد از سه نتیجه زاد انسان | بعد از سه کتب رسید فرقان |
| صبح از پس شب کشید خنجر | گل بعد گیا نمود پیکر |
| سنگ است نخست آنگهی کان | ظلمت بود آنگه آبحیوان |

| | |
|---|---|
| برجیب کله نهند یک سر | آن قوقه لعل هم گویک زر |
| شبهه کلهی است چرخ گردان | چابارکان چار ترک او دان |
| وین چند هزار سر بدو در | خورشید برو چو قوقه زر |
| خورشید که او جهان گشاید | نه بعد سپاه انجم آید |
| این عذر و لیل بد اگر نی | بیش از همه مدح اوست اولی |

## در مدح جمال الدین موصلی

| | |
|---|---|
| سلطان سخا و صدر مطلق | خورشید کمال و سایه حق |
| سلطان بحق جمال دین است | آن سایه که گفته اند این است |
| چرخ است غلام و صد من هم | من چه که افاضل زمن هم |
| میسازم در مضیق شروان | از نشر ثناش نشره جان |
| از بس که کنم سماع ذکرش | شد حامله از صفات بکرش |
| سمعم به طویلهای گوهر | طبعم به قمطرهای شکر |
| از بس که خرد ثنای او راند | در گوش دلم صفات او خواند |
| شد گوش دلم جواهر آگین | دارنده گوشوار زرین |
| هر در که زبان همی فشاند | از گوش بقرض می ستاند |

| | |
|---|---|
| از نای عشق هوایش | دو حلقه کنم بخاکپایش |
| در گوش کشم که من غلامم | نو هندوی فلان امامم |
| تا بر من ازین غلامی ایام | یا فتح یا فرح نهند نام |

(مصغر هندو که بمعنی غلام باشد)

## فصل آخر فی مدحه

| | |
|---|---|
| دانی که بدان هدایت آباد | توفیق مدیحم ازچه افتاد |
| از مجلسش آفتاب یکروز | دزدیده جواهر شب افروز |
| آورد و بمن که این جواهر | بسپار بخازنان خاطر |
| یا گرنه فروکشایش از بیم | در سلک سخن برش مسلم |
| برجیس که این شنید برجست | ببرید مر آفتاب را دست |
| از دست بریدنش بپرداخت | السارق داغ جبهتش ساخت |
| چون دست بریده آفتابست | صبح ازچه غریق خون نابست |
| چون داغ بر آفتاب کرده است | ماه ازچه کبود زخم خورده است |
| باز آمد آفتاب پیشم | زنهار کنان بلفظ خویشم |
| کای خاقانی بحق هستی | کان گوهر باز جا فرستی |
| کز خجلت آنکه صدر دنیاست | رفتن سوی شام نیز خواهم |

متن آن همه گوهر از سر کلک | راندم بچهل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد ببستم | بر گردن آفتاب بستم
بر گردن از آنش بستم ایرا | دیدم که نداشت دست گیرا
این عقد چو باز جار ساند | صدرش رقم قبول راند
بر پیشانیش رای سارف | تبدیل کند بهای سابق
دستی دگرش دهد بمعجز | سارق شده سابق آمد از عز
این عقد که ختم شد بنامش | از وی گهر و ز من نظامش
گم بوده اوست حکمش از راست | چون یافت بهاش چون توان خواست
مدحش چه ازین نکوتر کس | این تحفه عراق و شام را بس
گر خاطر پاک را کند حث | این تحفه کرامه ایست محدث
گر آنچه درین کرامه گفتم | کس گفت خدای را سه گفتم
در ملک سخن رسد مرا فخر | سلطان سخن منم ولا فخر
در نوبت من هر آنکه هستند | دزدان سخن برده دستند
کس را سخن بلند ازین دست | سوگند بمصطفی اگر هست
عقلم همه صاحب القران خواند | جان باوح صاحب جهان خواند

| | |
|---|---|
| از صورت عدل ذات او باد | عدلش مدد حیات او باد |
| گر هرچه بکارگاه دینی ست | از عدل دراز عمر تر نیست |
| نور الا نواز بر سرش باد | رب الارباب یاورش باد |

این دعوت را بگاه تهلیل
آمین آمین کناد جبریل

# تمت

الحمد لله که این نسخه انتخاب کتاب لاجواب مسمی تحفة العراقین
از تصانیف حضرت خاقانی در ماه ربیع الثانی فی سنه ۱۲۹۴ هجری
در مطبع منشی نولکشور واقع کانپور باهتمام بنده محبوب احمد مطبوع گردید

۵ این دعوت را تهلیل یعنی لا اله الا الله گفتن آمین بالمد کلمه ایست که در اجابت دعا استعمال کنند یعنی قبول کن دعا را ۱۲ منتخب

تتمۂ حاشیہ صفحہ ۵۲ زنگی طلب مالی قوله امعاند الخ جد بالفتح سعی مرغول مرغ تقبیت اہل یکسر طرب التکبیر و مائل بشیرت میباشد و چون مرغی بالا تاب آتش رسد و پیچ و تاب بهم میرساند ۱۲ شرح ۵۴ دیباجہ بوم کنایہ از روز آئینہ رنگ شب یعنی روز از حضور تو روشنی دارد و شب از غیبت تو سیاہ یعنی ہمہ عالم ہست از فیض تو موافق استعداد خود بہرہ دارد ۱۲ شرح ۵۵ تیغ زبرجد آسمان ابجد زخطوط شعاعی ۱۲ شرح ۵۶ از رفتن تو الخ در از ولایت اشارتست بمغرب ہفت صحیفہ ہفت فلک دہ آیت دہ ستارہ کہ آنہا را اوتاد السماء میگویند قطب شمالی و قطب جنوبی و پنج ستارہ از بنات صغری و سہ ستارہ کہ بصورت چند اند مطلب آنست کہ از حضور و غیبت تو جمیع طلبی و مقصدی حاصل میگردد ۱۲ شرح ۵۷ کہ خفقان الخ خفقان جنبیدن علم و طپیدن دل و عرعر درخت سرو صرلج یرقان نقیحتین زرد یا سیاہی کہ از غلبہ صفرا یا سودا در روی و بدن آدمی ظاہر شود اول را یرقان اصفر و ثانی را یرقان اسود گویند و یرقان در قسم اول شایع ہست و عبہر بالفتح نرگس شخب مصرعہ اول اشارتست بوقت طلوع کہ آفتاب در غایت سرخی و لرزش میباشد مصرعہ ثانی بوقت غروب کہ زرد رنگ میگردد ۱۲ شرح ۵۸ گہ کوثر الخ مصرعہ اول اشارت بزمستان و ثانی بتابستان ۱۲ شرح ۵۹ چون شان عسل الخ یعنی در نمود ذات تو مثل شان عسل پر نعمت و مشبک باعتبار خطوط شعاعی ہست و چون شعاع تو بر سر کوہ می افتد کوہ را روغنی سر میگرداند و در بعضی نسخ جوشیدہ عسل واقع شدہ و این تشبیہ تام ہست از انکہ وقت طلوع بمشابہ جوشیدہ عسل نمودار ہست شرح مقرر ہست کہ چون شعاع آفتاب بر سر کوہ افتد برف ازان بگداز آید ۱۲ تتمۂ حاشیہ صفحہ ۶ الخ دارد و موثر بر ہواست و اقلیم ترکستان حوالہ بہرام و او بر پنجم فلک جا دارد رنگش سرخ و سیاہ ہست مزاج او گرم و خشک موثر بر آتش و اقلیم خراسان با آفتاب تعلق دارد و جای او چہارم فلک رنگ او سرخ و زرد و مزاج او گرم و خشک و معتدل ہست و آرایش و آسایش عالم از وست چنانکہ نور روز نہار از وست و نور شب کہ ماہ دارد ہم از وست و نشو و نمای نباتات از تاثیر اوست و اقلیم ما وراء النہر حوالہ زہرہ و او بر فلک سوم و رنگ او سفید تیرہ ہست و مزاج او سرد و تر ہست و اقلیم روم حوالہ عطارد و جای او بر فلک دوم و رنگ او ہفت رنگ ہست و مزاج او آمیختہ ہست و اقلیم بلخ حوالہ ماہتاب ہست و او بر فلک اول ہست و رنگ او سفید تیرہ ہست مزاج او سرد و تر ہست و موثر بر آب و بدانکہ شب و روز بیست و چہار ساعت ہست دوازدہ روز

وخوبی داده اند بخت بادشاہان ای چون این طایفہ علیہا آن گیسوی مبارک کہ علامت شرافت و بزرگی است بخت سلاطین پای بخت سمات میگذارند رونق و عزت تخت افزوده میگردد ۱۲ شرح ۱۱۱ عرض الکسر ناموس ما ہنچگا پاشسته شود از جیب عار اخود از پشان خویشان انچہ بدان فخر کرده شود از حسب و شرف منتخب ۱۱۲ پیوند الی دین الخ یعنی بیخ شجره نسب ایشان در نظافت و نزاہت و اصالت و شرافت بشاخ گیسوی ایشان کہ دلالت بر پاکی بیخ دارد جہت قوت دین متین پیوند پذیرفته ای چنانکہ گیسوی مبارک معطر و مشبو دارند ہمچنان بیخ شجره نسب مطہر و ذی اصل است و دین بیخ و شاخ تمکین از بیخ و شاخ کہ عبارت از شجره و گیسو ست یافتہ و قوت پذیرفتہ ۱۲ شرح تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۰۷ ادخلوا

علیہم الباب فاذا دخلتموہ فانکم غالبون ۚ وعلی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین ۚ قالوا یا موسی انا لن ندخلہا ابدا ما داموا فیہا فاذہب انت وربک فقاتلا انا ہہنا قاعدون ۚ قال رب انی لا املک الا نفسی واخی فافرق بیننا وبین القوم الفاسقین ۚ قال فانہا محرمۃ علیہم اربعین سنۃ یتیہون فی الارض ۚ فلا تاس علی القوم الفاسقین انتہی ۱۲ تتمہ حاشیہ صفحہ ۱۴۳ الخ کواکب کہ در ثلاثی واقع اند و آن از مجموع ہفت کواکب اسقاط کنم چہار بماند پس رباعیات سی و پنج بود اما سداسی بحذف یکیک ممکن بود و آن ہفت بود و سباعی یکی بیش نتواند بود و مجموع کہ ضعف بیست و یک و ضعف سی و پنج بود باشش یا ہفت و یکی صد و بیست بود و پس قرانات بر صد و بیست نوع بیش ممکن نبود و ہر چہ عدد آن کمتر اتفاق افتد تاثیر آن بیشتر و درازتر بود بجدی کہ گفتہ اند قران سباعی دلیل طوفانات و انقلاب کلی باشد و قران قمر با دیگر کواکب ثنای کہ در ہر ماہ واقع شود تاثیر او اندک بود انتہی ۱۲ ۱۵۳ او زعم کسی کہ این الخ قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم کذب المنجمون ورب الکعبۃ یعنی پسر عم من ہر چند در علوم حکمیہ ماہر و داناست اما بزعم اینطایفہ عمل میکند و بر کذب ایشان حدیث نبوی را شاہد قوی میداند ۱۲ شرح ۱۵۴ در جملہ الی کر نقل الخ یعنی انچہ نو قدمان راہ حکمت از خسف زمین و حوادث فلکی اظہار نموده اند ہمہ کذب و خطا بطلان دارد انانکہ قرار جہان و قوام عالم از برکت قست و جماع اجزای زمین از انست کہ مسکن تست و اگر معاذ اللہ درین توده خاک ذات تو نباشد مفاصل خاک از ہم بگسلد ۱۲ شرح تتمہ حاشیہ صفحہ ۲۶ الخ از میان برآمده شرح گویم دربیت

اول دو معنی مفهوم الاول هستند نه مفهوم چنانکه بخاطر شارح علیه الرحمة رسیده اول ظاهر دوم شگوفه باشگوفه سفید طلع شگوفه نخستین که از درخت خرما بر آید و جائی که آفتاب از انجا بر آید کافی المنتخب و معنی این بیت از قبیل حسن تعلیل است یعنی اصل دمیدن صبح و بر آمدن آفتاب آنست که دران روز که زمانه نخجرکت در آمد و اول عبارت از همانست شگوفه نخستین پوست آن شاخ خرما را دریده بصورت غنچه سفید بر آمد و این صبح که هست با دهان دریده اوست و خورشید روشن بجای طلع از میان او سر بر آورده و حاصل آنست که صبح و آفتاب که مبدء ظهور لیل و نهار و مدار کار و بار دنیا ایشانند از شاخ آن نخل خرما بوجود آمده اند و در لفظ نو و نور تجنیس زائد است ۱۲ **۹** زقه بالضم و تشدید قاف داروی که بشیر یا در آمیخته در دهن طفل کنند ۱۲ منتخب

**۱۰** وان دم الخ اشارت بدم حضرت عیسیٰ است که بآن احیای موتی میکرد ای همان تاثیر از نخلستان او هم بظهور می آید ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۳۵** وجود آن طیبه بآن روح رسالت آبستن شده اول کسیکه از حمل آگاه گردید پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف پرسید که هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوجود آمده هست مریم جواب داد که بلی مادریم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر یوسف تصدیق نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال مطلع گردانی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی بن مریم وجیها فی الدنیا والاخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا چون زمان ولادت نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام از بیت المقدس بیرون رفته بعد از طی دو فرسخ در موضعی که آنرا بیت اللحم می گفتند پشت بنخلی نموده بنشست حضرت عیسی علیه السلام متولد از مین تقدس چشمه آب ظاهر گشت و آن نخل خرما بر آورد جبرئیل مریم را گفت ازین رطب بخور و ازین آب بیاشام و چشم بدیدار مسیح روشن کن مریم پرسید اگر کسی از من سوال کند که این فرزند از کجا پیدا کرده چه جواب گویم جبرئیل گفت اشارت نمائی که از عیسی بپرسند من نذر کرده ام که سخن نکنم چون بنی اسرائیل خبر یافتند بتعجیل بشتافتند و او را در زیر درخت خرما یافته دیده بخشونت گفتند که این مولود از کجا پیدا کرده مریم بموجب تعلیم جبرئیل عمل نمود یهود از غایت اضطراب بر زبان آوردند که با ما سخن کنی ناگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا یهود چون این معجزه مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده باز گردیدند ۱۲ شرح **تتمه حاشیه صفحه ۱۳۵**

وبکمال خود رسید ۱۲ شرح ۵۵ جمعی الخ این نیز معجزه آن شفیع المذنبین ست و آن اینست که روزی
لشکر از غایت حرارت در نهایت تشنگی بودند و آنجا هیچ جا آب بهم نمیرسید چنانچه اکثر مردم قریب
هلاکت رسیدند آن دریای مواج نبوت قدحی طلب فرمود و هر دو دست مبارک دران قدح گذاشت
دو چشمه آب از هر دو دست آنحضرت جاری گشت چنانچه تمام لشکر از مردم و حیوانات ازان آب
سیراب گردیدند ۱۲ شرح ۵۶ هنگام جحود الخ این بیت نیز مبین معجزه آن شاهنشاه اقلیم دین است
و آن چنانست که مشرکان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند اگر تو درین دعوی صادقی ماه را
بدو نیمه کن رسول علیه السلام فرمود اگر ماه را بدو نیمه کنم ایمان می آرید گفتند آری و درانوقت
شب چهاردهم بود رسول علیه السلام از پروردگار خود درخواست که ماه دو نیمه شود دو نیمه شد
چنانکه یک نیمه بر کوه ابوقبیس بود و یک نیمه بر کوه دیگر رسول الله علیه السلام ندا میکرد و نام یک
یک می برد که ای فلان ببینید چون آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند سحر کرد پس گفتند از مسافران
اطراف پرسید اگر گویند ما نیز آنرا مشاهده کردیم راست است ازین سبب از هر مسافر که رسید خبر داد که من نیز
چنان دیدم که شما دیدید ۱۲ شرح فقط